



# پیدل

شاعرزمانہا

دکتور اسد اللہ حبیب

کابل ۱۳۶۳

مطبعه پرستون

لیراژ ۱۰۰۰ جلد

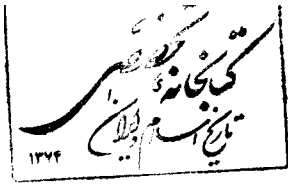


تواریخ  
تکه نکلور

۳۰

۲

۱۴



به مناسبت بزرگداشت سه صد و چهلین

سال تولد ابوالمعانی بیدل

۱۰۲۳-۱۱۰۰ هـ ش



بیدل

شاعر زمانه ها

از

پوهندوی دوکتور اسدالله حبیب



نشر کرده

پوهنځی زبان و ادبیات

پوهنتون کابل

۱۳۶۳



## بیدل شاعر زمانه ها

به گوش نغمه سنج محفل را از زقانون یقین می آید آواز  
نام بیدل از سالیان دراز در ذهن و زبان مردمان چیز فهم  
و دانش دوست و دانشمندان کشور ما زنده است و هر کس که به  
شعر و کتاب و شاعر و دانشمند معنأ وابستگی و علاقه بی  
داشته باشد، بیت یا ابیاتی از بیدل را در حافظه دارد. زیرا  
بیدل از نگاههای مختلف مورد دلچسپی و توجه دانشمندان  
و شعر دوستان و مردم ما بوده است.

(الف)

۱- بیدل مرد عارف است و با انسان و انسانیت بستگی خاص دارد .

۲- اشعار بیدل علاوه بر اینکه از صنعت های عالی شعری سرشار است ، مفهوم انسان و انسانیت را به وجه بسیار مستدل در خود نهفته دارد .

۳- بیدل از لحاظ معنی بسیار غنی است و از نگاه لفظ آراستگی خاص دارد .

۴- بیدل شاعری مداح و طماع نیست و برای دریافت صله و خلعت هرگز شعری نه سروده است . بلکه علوهمت و مناعت وجدان و نفس در آثار او تجلی دارد .

برای آزادی انسان از ربنه بردگی به گونه های خردمندانه مبارزه کرده است و انسانان در نظر بیدل «خون شان يك رنگ است و اختلاف شان در لباس افتاده است» و بنا بران تغییر قیافه ظاهری را دلیلی بر تمایز و برتری نمی شناسد . بیدل کین و کدورت را در انسان به نیش زنبور تشبیه می نماید ، و می گوید تا آنگاه که «زنبور کین» را از دل بر نیاری به فیض حلاوت و شیرینی محبت و انسانیت خوب پس نمیری .

(ب)

بیدل همه دل آنقدر نازکخیالی‌ها دارد و آنچنان نکته  
سنج است که کمتر کسی را سراغ میتوان کرد که همچون او  
برموز و حقایق زندگانی پی برده باشد. چنانکه خود گوید:

نه تر نمی، نه وجدی، نه پیدنی، نه جوشی

به خم سپهر تا کی می نارسیده باشی؟

جوش و خروش و تلاش و تپش را از مزجیات میداند  
و خمود و رکود را سبب انهدام، زیرا انسان تا دمی از نعمت  
زندگانی بهتر برخوردار میشود که فعالیت بیشتر کند و سعی نماید  
تا اثر کار و کوشش او برای خود و همنویش برسد. در واقع  
تپش، جوشش، وجد و ترنم نمایانگر زندگی و علاقه انسان به  
زندگی است. در جایی دیگر گوید:

مطلع همت بلند، مزرع اقبال سبز

ریشه به نخل آب داد، دانه به خرمن رسید

همت عالی و هدف بزرگ، همچنانست که مزرع سبز اقبال  
دانه را به خرمن می‌رساند و الا مزرع اقبال هرگز روی  
خرمن را نمی‌بیند.

(ج)



درك نكته سنجى ها و بار يك نگرينهاى بيدل كارى آسان  
نيست و بگفته خودش «كوهست و كوتل دارد» و پيمو دانش  
نفس مى سوزاند ، و نفس سوزينها و زحمات و تلاش بالاخر  
پژوهشگر افكار بيدل را به جايى مى رساند .

مطالعات و تتبعات متداوم و شوق بسي پايان محترم پوهندوى  
دكتور اسدالله حبيب ره بمنزل مقصود برده است . و دانشمند  
با استعداد ما توانسته است كه با تحقيق پيگير ، نكات بسيار جالب  
و حقايق بسيار دقيق را از اشعار و افكار بيدل در يابده ، و با عبارات  
گيرا و شيوا به خوانندگان و متبعان و علاقمندان عرضه دارد .  
دك-تور حبيب كه در ساحه ادبيات استقصايى لاينقطع  
داشته است ابیات بسیار ارزنده بيدل را استادانه تفسير و  
توضیح کرده است و نكات جالب و حياتی افكار بيدل را كه  
با زندگانی مردم و جامعه و انسان پیوند ناگسستنی دارد  
در يافته است و با اسلوب ویژه و دانشين بقيد قلم آورده است .

پوهنځی زبان و ادبیات مسرت دارد که با پیروی از مشی  
خردمندانه فرهنگی دولت ج . د . ا که در برنامه عمل ح . د . خ . ا  
انعکاس یافته است در این فرصت که سه صد و چهلمین  
سال تولد آن عارف بزرگ و آن انسان دوست کم نظیر تجلیل  
می گردد ، به نشر کتاب « بیدلی که من می شناسم » . کامگار  
می آید ، و خوانندگان دانش دوست را با مطالعه چنین اثر  
گرانمایه برخوردار و مستفیض می سازد .

برای محترم پوهندوی دوکتور اسدالله حبیب استاد  
ادبیات معاصر زبان دری - موفقیت های زیاد در راه خدمت  
به مردم و انقلاب افغانستان عزیز تمنا داریم . و آرزو داریم  
که در سایه شگوفانی این سرزمین باستانی و سرخیز به یمن  
انقلاب ظفرمند ثور به پیشرفتهایی چشمگیر نایل آییم .

از محترم زلمی هیوادل که در تصحیح پروفا و صحافت  
و آثار و احوال میرزا عبدالقادر بیدل و بیدل شاعر زمانه ها  
کمک نموده است ، اظهار سپاس می نمایم .

پوهاند شهرستانی

رئیس پوهنځی زبان و ادبیات

## فهرست

صفحه	عنوان
۱	زیست نامه بیدل . . .
۲۵	بیدل و افغانستان
۳۱	شعر بیدل پژواک ندای زمان اوست
۴۸	ستایشگر برادری و برابری ملل
۵۷	سیمای انسان در شعر بیدل
۸۳	نمایلات جوانمردی در نحوه زیست و سخن بیدل

و

## زیستنامهٔ بیدل از لابلای «چهار عنصر»

«چهار عنصر» دفتر خاطره های بیدل است که به سلیقه و اسلوب اندیشمندانه خاصی در چهار فصل مرتب شده است. باوری ترین نکته ها را از ولادت تا چهل و یکسالگی بیدل در این کتاب میابیم که رنگین، هنری و استادانه نگارش یافته است. در کنار تصویرهایی از زندگی بیدل یاد در رویدادهای ارزشمند تاریخی که بر جامعه آن روز اثر داشته نیز در سراسر کتاب افشانده شده است.

در این نوشته کوشیده ایم که هم «چهار عنصر» شناخته شود و هم زیستنامه بیدل از آن برداشته آید. و آنچه از دیگر آثار و تذکره ها برچسبیده ایم در تکمیل این طرح بکار رفته است.

در سرآغاز «چهار عنصر» به خامه توانای خود بیدل لقب، نام و تخلص شعری اش چنین ذکر شده است: «آینه توجه شفقت نگاهان غبار اندود تغافل مباد و کمند رأفت التفات دستگاهان چین بسی توجهی مینماید که تهمت آلود نسبت آب و گل، ابوالمعانی عبدالقادر بیدل در توفان نگاه عالم ایجاد محیطی است ساحل فروش غبار نادانی و در دبیرستان اقلیم تعین شعله بسی خاشاک بردوش کسوت ناتوانی». (۱) تاریخ ولادت بیدل در «چهار عنصر» رمزگونه آمده است. باری میرزاقلندر به بیدل ضمن اندرزی می گوید که میرزا ابوالقاسم ترمذی از دو عبارت «فیض- قدس» و «انتخاب» (۲) آن شماره را که ۱۰۵۴ هجری قمری باشد برآورده است. در تذکره هانیز گفته اند که بیدل در همان سال قمری که برابر است با (۱۶۴۴) میلادی در عظیم آباد پتنه (۳)

۱- بیدل. کلیات. جلد چهارم. چهار عنصر. کابل ۱۳۴۴، ص ۸

۲- همان اثر- ص ۶۴

۳- مولفان بسیاری از تذکره ها زادگاه بیدل را عظیم آباد دانسته اند، مگر میرقدرت الله قاسم در تذکره «مجموعه نغز» (لاهور ۱۹۳۳ صفحه، ۱۱۵ تا ۱۱۶) مینویسد که بیدل در بخارا تولد یافت و در همان کودکی با خانواده اش به هند کوچید. تا بعد <

زاده شد. پدرش عبدالخالق مردی سپاهی پیشه و در طریقت قادری مرید شیخ کمال بود.

بیدل پنج ساله بود که پدر را از دست داد و پس از سالی مادرش نیز درگذشت. در همان سن پنج، مادر او را به مکتب فرستاد که در هفت ماه نوشت و خواندن را فرا گرفت و پسر در يك سال خواندن قرآن را آموخت و به تحصیل صرف و نحو زبان عربی پرداخت و به آموزش سروده های سخنوران پارسی گوی دل بست.

در سنین ده قلمش با سرایش آشنا شد و نخستین شعرش رباهی بود که شاعر خود در «چهار عنصر» نقل کرده است. این نخستین چکیده ذوق بیدل هر چند معروف است به یاد کرد مکرر می آرد:

---

< این گفته را در آثار خود بیدل و کتب دیگر ولفان نمی یابیم. رضا قلیخان هدایت در تذکره «ریاض العارفین» مطبوعه زهره ۱۳۴۴-۱۹۶۶ میلادی - ص ۷۵) او را بیدل دهلوی مینامد.

• بندر این داس، خوشگو «در سفینه خوشگو» (۱۱۵۴ هجری ۱۷۴۲ تا ۴۳ مسیحی) او را «اکبر آبادی الوطن» میخوانند. «سفینه خوشگو» پنه بهار (۱۰۵۹-۱۰۴) ظاهر نصر آبادی در «تذکره نصر آبادی» لاهوری اش می شمارد. این گفته ها تا حدودی به مدتهای کوتاه باشندگی بیدل در بعضی از آن شهرها ارتباط دارد.

یارم هر گاه در سخن می آید  
بوی عجیبش از دهن می آید  
این بوی قر نفل است یا نگهت گل  
یا رایحهٔ مشک ختن می آید (۱)

بیدل در سنین ده ناگزیر شد مکتب را واگذارد. سبب این رویداد را در «چهار عنصر» پراگندگی اسباب زنده گانی میدانند. (۲) اما در جایی دیگر چنین روشنی می اندازد که روزی میرزا قلسندر کاکایش که پرورش بیدل را بردوش داشت دوتن را در مدرسه سرگرم صحبت برمسأله یی صرفی میبیند که به زودی سخن شان به بی مقدار کردن یکدیگر می انجامد. میرزا قلسندر که صوفی ریاضت کش و نظامی تند مزاج بود از غرور اهل مدرسه دلشکسته شده بیدل را و امیدارد که پای از مکتب برگردد.

در بارهٔ زبان بیدل سخنان ناهمگونی گفته اند. به پندار صدرالدین عینی زبان بیدل بنگالی بود و زبان پارسی را در مدرسه آموخت. غلام علی خان آزاد بلگرامی مؤلف «خزانه عاومه» نیز زبان پارسی را از زبان مادری بیدل نمی پندارد، مگر بیدل خود در همین فصل «چهار عنصر» که از گرایش خویش به

---

۱- چهار عنصر ص ۶۲

۲- همان اثر ص ۱۲

تحصیل ادبیات فارسی در مدرسه حکایت میکند این بیت را مینویسد:  
ای که از فهم حقایق دم زنی خاموش باش

عمرها باید که در یابی زبان خویش را (۱)

از این بیت چنین میتوان برداشت کرد که زبان مادری  
بیدل پارسی بوده است، همین زبانیکه در آثارش به کار  
برده است .

بیدل پس از ترك مکتب تا آغاز جوانی زیر تربیت کاکای  
خویش قرار گرفت (۲)

میرزا قلندر که خود طبع شعر داشت به پرورش استعداد  
ادبی بیدل همت گماشت و او را فرمود که در دیوانهای سخنوران  
سلطت جستجو کند و گزیده‌هایی را رونویس نماید و برای میرزا  
قلندر بخواند . بیدل با گذشت زمان آشنایی وسیعی با شعر  
قدما حاصل کرد، چنانکه قرینه‌هایی در آثار او میتوان یافت  
که به شناخت عمیقش از آثار سنائی، عطار و مولوی دلالت  
میکند. بیشتر قصیده‌های بیدل خاقانی را به یاد می‌آورد. (۳)

---

۱- ایضاً ص ۱۲

۲- ایضاً ص ۶۱

۳- بنگرید به فصل «بیدل و خاقانی» در کتاب افکار شاعر

تألیف صلاح الدین سلجوقی کابل، ۱۹۴۸، ص ۳۷ تا ۶۲



در مورد احاطه وی بر ادبیات کلاسیک در جایی به تفصیل سخن خواهیم گفت .

میرزا قلندر چنانکه بیدل نوشته است در ویش منش بود ، ریاضت میکشید ، یکماه تا چهل روز چله مینشست ، وظیفه نظامی داشت و ورزش میکرد . (۱) از خصالت‌ها بیکه بیدل به کاکای خویش نسبت میدهد پیداست که وی یکی از جوانمردان بوده است . میرزا قلندر گاه‌گاهی شعر میگفت و بیدل در چار عنصر این بیتش را نقل کرده است :

« محرومی دیدار تو خون در جگر انداخت

چشمم چه کند چشم تو اش از نظر انداخت »

این نخستین آموزگار بیدل در روزگار پس از ترك مکتب بر شد قریحه شعری او اثری ژرف داشت چنانکه شاهر خود در « چهار عنصر » نوشته است : « ... قطع نظرا از عرض دیگر فواید لعمه نظمی که امروز رونق افزای کانون تخیل است از پر تو اقتباس‌های طبع خدا داد اوست » . (۱)

میرزا قلندر و میرزا ظریف امامای بیدل باشیخ کمال پیشوای طریقت قادری و دیگر صوفیه گرد هم آیی‌ها و صحبت‌های صوفیانه داشتند که سخت بر بیدل موثر بود .

---

۱- چهار عنصر ، از ص ۵۳ تا ۵۹

۲- همان اثر - ص ۲۵

در «چهار عنصر» آمده است که بیدل هنوز در کودکی به پیروی میرزا قلندر و شیخ کمال که بر بالین بیمار آن دعا میخواندند بر بستر مریضان حاضر می شد و معصومانه لب مسی جنبانند چنانکه باری شیخ کمال خیر یافت و کتابی در ادعیه او را بخشید. (۱)

بیدل بیرون از آن حلقه گاهگاهی صحبت شاه ملوک مجذوب را نیز در می یافت. وی خود شاعر و مشوق بیدل در سرایش شعر بود. در «چهار عنصر» چنین حکایت میکند که باری اشاره کرد تا گفته هایش را بنویسد. شاه ملوک سه شب و روز گفت و بیدل نوشت. در آن جمله چهل بیت شعر نیز بر لب راند که چون اکثر به زبان هندی بود در «چهار عنصر» درج نگردید. پیوسته بدین شرح که در «چهار عنصر» آمده است اکادمسین ابراهیم مومن اوف می نویسد: «... در همین کتاب (چهار عنصر) بیدل اطلاع میدهد که از زبان شاه ملوک مهمترین قاعده های فلسفه های هندی را یادداشت کرده و چون به زبان هندی بوده در چهار عنصر قابل درج ندانسته است». (۲) هر یک است که این گفته از سخن بیدل دور است.

---

۱- ایضا- ص ۱۸

۲- مومن اوف. ای. ام. آثار منتخب (اوزبکی)

جلد (۱) ص ۵۵

(۷)

محیط دیگری که بر پرورش بیدل اثر گذاشت صحبت های شاه فاضل دوست میرزا قلندر بود. در «چهار عنصر» از سخنان باریک صوفیانه و حکمت آمیز او با ستایش یاد شده است. به نوشته بیدل «نثری داشت از سنجیده گسی های وواعظ دایند مسجع تراز سلاک جواهر منظوم و نظمی به بسیط معانی بلند روشتر از نثر مراتب نجوم . . .» (۱)

بیدل هفده ساله بود (سال ۱۰۷۱ هجری قمری) که توسط میرزا ظریف باشاه قاسم هو اللهی آشنا شد. این دانشمند صوفی منش گاهگاهی شعر نیز می سرود.

در «چهار عنصر» رباعی از او نقل شده است (۲) شاه قاسم هو اللهی راعباد الله اختر محقق پاکستانی در کتاب خویش بنام «بیدل» با میرزا ابوالقاسم ترمذی اشتباه کرده است (۳) و ابراهیم مومن اوف وی را میرزا عبدالقاسم مینامد. (۴) در مجالس شاه قاسم از تصنیف و شعر و ادب سخن میرفت بدبیه سرایی می شد و کتاب می خواندند.

۱- چهار عنصر ص ص ۴۸-۴۹

۲- همان اثر ص ۷۱

۳- عباد الله اختر، بیدل، ص ۴۴

۴- مومن اوف، همان اثر، ۵۵

در « چهار عنصر » از یکی از چنین مجالس که در آن تذکرة الاولیای شیخ عطار را شرح و تحلیل می کردند حکایت شده است. (۱) تاریخ وفات شاه قاسم را بیدل ضمن قطعه یی (۱۰۸۳) هـ ق قید کرده است. (۲) در شمار خاطره های بیدل از نخستین درسگاه ها و نخستین آموزگاران حکایتی است از محفلی در خانه میرزا ظریف. در آن مجلس ملا درویش و اله هروی ادیب فرادست نیز شرکت داشته است. اعضای مجلس که همه سخنوران و اهل شعر و ادب بودند بر صنایع شعری بحث می کردند، شعر منقوط و غیر منقوط می گفتند و در صنعت رقطا و خیفای طبع آزمایی می نمودند. (۳) بیدل نیز فی البدیبه

۱- چهار عنصر . ص ۱۷۴

۲- عبارتی که تاریخ از آن دریافته شده چنین است :

زبسی تعینی ذات رفت نام صفت. (چهار عنصر ، ص ۷۲)

۳- منقوط آن است که تمام واژه های بیت یا فقره نثر

از حروف نقطه دار تشکیل شده باشد و غیر منقوط برعکس آن .

رقطا آن است که در هر کلمه یک حرف نقطه دار و یکی بی نقطه

به ترتیب آورند. خیفای آن است که در سخن کلمه یی تمام نقطه دار

آورند و کلمه یی تمام بی نقطه (جدایق البلاغه . میرشمس الدین

فقیر دهلوی . کلمسکته ۱۸۱۴ - ص ص ۲۲۳ - ۲۲۴ ) .

در صنعت مرکب و مفرد رباعی سروده که مورد ستایش  
قرار گرفته است (۱) .

در «چهار عنصر» به چنین یاد داشت دیگری برمیخوریم  
که روزی شاه قاسم بیدل را سرگرم خواندن مجموعه رسایلی  
می یابد که شامل گفته های صوفیان بوده است . شاه قاسم از  
بیدل می پرسد که کدام سخن خوشش آمده . بیدل این قول شبلی را  
میخواند :

« التصوف شرك، لانه يا نت القلب عن غير ولا غير » . (۲)  
شاه قاسم هو اللهی گزینش او را می پسندد و به مطالعه  
دقیقتر رساله اش می گمارد و میخواند که گزیده هایی از آن  
رو نویس کنند . بیدل گزیده آن رساله را آماده می سازد  
و در پنجاه و هفت بیت قطعه بسی در وصفش سروده به شاه قاسم  
پیشکش مینماید .

شاه قاسم قطعه بیدل را پسندیده و نوشتی از آن را  
به خط خویش به شاه نعمت الله فیروز پوری می فرستد

---

۱- چهار عنصر ، ص ۱۳۸

۲- این قول شبلی را با ترجمه و توضیح آن  
در کشف المحجوب بخوانید (کشف المحجوب به تصحیح  
ژوکوفسکی ، انیسگراد ، ۱۹۶۳) .

و شاه نعمت الله در پاسخ ، سخن بیدل را فزون ستایش  
مینماید . (۱)

بیدل به روزگاری نزد میرزا ظریف که در فقه و حدیث  
استاد بود به آموزش تفسیر قرآن نیز پرداخته است . به گواهی  
شماری از یادداشتهای بیدل در «چهار عنصر» حلقه یاران میرزا  
قلندر و میرزا ظریف برای پرورش بیدل مکتب دومین بوده است  
که در آن نقش خود میرزا قلندر و میرزا ظریف ، شیخ کمال ،  
شاه فاضل ، شاه ملوک و شاه قاسم هـواللهی از دیگران  
موثرتر است .

نادرست خواهد بود که محیط آموزشی بیدل را با این چند  
تن محدود بسازیم . او که درس مکتب را پندودگفت  
به دانشکده زندگی پا گذاشت . این دانشکده با مرزهای پتینه  
محدود نشده قاسم هند شمالی گسترش می یابد .

پس از سنین ۱۴ و ۱۵ دیگر زندگی بیدل پیوسته در سفر  
می گذرد و این رهپویی پر از حادثه و ماجرا تا سنین ۴۱ یا ۴۲  
سالگی او دوام می کند .

---

(۱) چهار عنصر ، از ص ۱۴۲ تا ۱۴۷

## ده آورد سفرهای دراز :

بیدل در عنصر چهارم «چهار عنصر» از مسافرتی یاد می‌آورد که ظاهر آن نخستین سفر اوست. هنگام پخش شدن آوازه مسموم گردیدن شاه جهان به دست پسرش داراشکوه سلطان شجاع پسر دیگرش فوجی آراسته از بنگال به راه دهلی افتاد. میرزا عبداللطیف که یکی از اقارب میرزا قلندر بود فرماندهی دسته بی‌بی را در قشون او به عهده داشت. بیدل به دستور کاکای خویش بامیرزا عبداللطیف همراه شد تا آزمون رزمی فرا گیرد و گرم و سرد زندگی بچشد. این مسافرت بیدل سه ماه و ده روز را در بر گرفت و باشکست قوای سلطان شجاع از اورنگ زیب در محل الله آباد به فرجام رسید.

بیدل در سال (۱۰۷۰) هجری یعنی در شانزده سالگی ناگزیر گردید تا همراه خادمی پیاده و پا برهنه از پتنه به قریه مهسی که آنسوی گنگ بیست گروه راه دور بود، سفر کند. در آن روزها که دزدان و رهنان راه دهات بر همه بسته بودند با چنان ظاهر محقر البته کمتر نگاه‌ها را به سوی خویش میکشید. در آن زمان میرزا قلندر در مهسی می‌زیست و خانواده اش را گذاشته به بنگاله رفته بود. بیدل به توضیح بیشتر سبب سفرش

نمی پردازد صرف همیتقدر می نویسد که «فقیر را حکم ضرورتی  
به عزم قصبه مذکور مصمم ناگزیری ساخت» (۱).

در سال (۱۰۷۱) هجری قمری مطابق (۱۶۶۱) میلادی  
یعنی زمانی که هفده سال داشت همراه مامانش از پتنه به اورپسه  
سفر کرد. در آن ناحیه میرزا ظریف سه سال در صحبت  
شاه قاسم هواللهی ماند و بیدل نیز از آن صحبتها فیض یاب  
شد. در همان وقت باری با میرزا ظریف گذارش به شهر  
کتک مرکز اورپسه افتاد که پنج ماه در آن شهر به سر بردند.

در سال (۱۰۲۵) هجری قمری برابر با (۱۶۶۵) مسیحی  
میرزا ظریف در گذشت و سالی پس از آن میرزا قلندر نیز  
وفات یافت. در سال مرگ میرزا ظریف بیدل از بهار به دهلی  
سفر کرد که تاریخ آن را خود در قطعه بیچین قید کرده است

از ملک بهار سوی دهلی

چون اشک روان شدیم بیکس

سال تاریخ این عزیمت

در یاب که «راهبر خدا بس»

این سفر خط عطفی در زندگی بیدل می کشد. او پس از  
این شیوه زیست مجذوبانه را می گذراند. این مرحله زندگی با



ملاقاتش با شاه کابلی آغاز می یابد . در سال ۱۰۷۶ هجری قمری هنگامی که (۲۲) سال از عمر بیدل میگذشت در دهلی با شاه کابلی روبرو شد . در اورپسه در خواب بود که این بیت را به او الهام کردند :

از ما با ما است هر چه گوئیم

ما همچو توئی دگر چگوئیم

شاه کابلی بیدل را دور به گوشه شهر برد فته زد و همان بیت را زمزمه کرد . شب را در برابر هم سپری کردند . فردا شاه کابلی نبود . بیدل شوریده وار در پیش افتاد چنانکه خود می گوید :

« به حکم بیخودی سراسر پانسی شناختم . نسه چون اشک از هریانیم عاری بودونه چون ناله از پریشانیم غباری . . . » (۱)

بیدل دو سال در جستجوی شاه کابلی بود تا در وادی بندر این که از گرمی هوا به در چشم گرفتار شده بود با او برخورد ، که باز زود از هم جدا شدند . پس از دو سال دیگر که آتش شوریدگی به سردی می گرایید دست به سرایش « طلسم حیرت » زد و در سال ( ۱۰۷۹ ) هجری قمری برابر با ( ۱۶۶۹ ) میلادی آنرا تمام کرد .

در سال (۱۰۸۰) هجری قمری بیدل زن گرفت  
و به شیوه پدرانش به خدمت سپاه مشغول شد. به تأیید شماری  
از تذکره ها (۱) وی نزد شهزاده محمد اعظم شامل خدمت شد  
و به مقام بلندی رسید.

می نویسند که شهزاده از او خواست که در مدحش قصیده‌یی  
بسراید. بیدل بدان ننگ گگردن نهاد و دست از ملازمت  
برکشید. بندر این داس خوشگور مدت ملازمت بیدل را نزد  
شاهزاده محمد اعظم بیست سال نوشته است که دو سال آن از  
۲۶ تا ۲۸ سالگی توسط یادداشتها یش تأیید می‌شود.

در سال ۱۰۸۵ هجری قمری سفر مجذربانه بی از دهلی  
به لاهور کرده است که آنوقت بدون تردید در خدمت شاهزاده  
نیوده است. با توجه به این رویداد مدت ملازمت بیدل نزد  
شاهزاده محمد اعظم بیش از سه چهار سال تصور شده نمیتواند.

یکی از یادداشت‌های بیدل در «چهار عنصر» بیانگر سفر  
اوست به حسن ابدال. تاریخ سفر مذکور ذکر نیافته است، مگر  
در باره همسفرش که برهمنی بوده و در راه با بیدل در مورد

---

۱- این نکته را در (سرو ازاد) «عزانه عامره» و «مرأة الخیال»  
«تذکره بی نظیر» و «سفینه خوشگور» و «عقدش با» می‌توان یافت.

مقایسه دین اسلام با برهمنیزم مباحثه داشته به تفصیل نوشته است .

دوکتور عبدالغنی تاریخ این مسافرت را ۱۰۸۵ هجری قمری مطابق ۱۶۷۴ مسیحی یعنی زمان سفر اورنگزیب به حسن ابدال برای نبرد با خوشحال خان خٔتک میدانند . نخست به دلیل آنکه بیدل در همان سال سفر مجذوبانه پی از دهلی به لاهور و پنجاب کرده است .

دوم اینکه دو سال پس از آن از شورش جات ها به ستوه آمده برای اقامت دائمی رهسپار دهلی شده است . نظر به گفته عبدالغنی باید سفر بیدل به دهلی جهت باشندگی همیشه در سال ۱۰۷۸ صورت گرفته باشد، حال آنکه در چهار عنصر تاریخ سفر دهلی ۱۰۹۶ هجری قمری قید شده است .

از دواج و خدمت در سپاه شاهزاده محمد اعظم مدتهای کوتاه بازگشت بیدل را به زندگی هادی مشخص می سازد . مگر چنانکه بیدل خود می نویسد از کودکی سرشت لطیف و اثر پذیر داشت همواره در نای روانش فریادی گره بسته بود و پیوسته چون ابر تصویر آماده گریه بود اما چشم خلق چکیده نمی نداشت و چون بیض لب زده همه وقت بال بسمل میزد اما اگر دناله نمی افراشت»

بیدل پنج سال پس از آنکه زن گرفت یعنی گاهی که سی سال داشت از دهلی به لاهور و پنجاب تنها و بی پناه شوریده وار سفر کرد. در یاد داشت هایش که در کتاب «چهار عنصر» نقل شده است از یک سفر مشابه دیگر با وارسته بی چند حکایت میکند. بیدل در سال ۱۰۹۶ هجری قمری برابر با ۱۶۸۵ مسیحی از متهرا به دهلی سفر کرد تا باز پسین سالهای زندگی‌اش را در آنجا بسر برد. این تاریخ نقطه عطفی را در زندگی او مشخص می‌سازد. مسافرت‌های بیدل با مقطعی‌های برداشته در هند هم‌زمان بود. مؤلف فیض قدس می‌نویسد که وی در چنان احوال «در گوشه عزلت نشسته و به سیران نفس و آفاق بی پرداخت چنانچه غزالی در کشاکش بگوگ‌های صلیبی، سندی در قتل‌عام بغداد و واوی در حملات چنگیز و خواجه حافظ در فجایع شیراز» (۱).

«چهار عنصر» این دفتر بزرگ خاطره‌های بیدل گواه است که وی همیشه در میان مردم بوده است. از سختی‌ها تجربه‌اندوخته و خواست و نیاز مردم را شناخته به مردم عشق و احترامی بی‌کران و به نیرومندی‌شان باور یابنده یافته است. به سخن کوتاه پس از ترک مدرسه تا اقامت در دهلی همه‌گیری و بروز هندشمالی مدرسه آموزش و پرورش بیدل گردیده است. به گفته خودش:

« پس به هر مجمعی که نظر باز کرد دبستان تکمیل خود دید و به هر حرفی که گوش انداخت معنای هدایت خود فهمید. انتقال طبیعت خداداد از هر نکته اسرار کتابی در یافت و دقت ادراک موهبی از هر نقطه روز دفتری و اشکافت ...» (۱)

دلیل عزیمت بیدل به دهلی چنانکه در چهار عنصر به تفصیل ذکر یافته است نابسامانی اوضاع قلمرو اورنگزیب بود یعنی به سخن بیدل «... ایامیکه بادشاه عالمگیر به خیال تسخیر دکن پرداخته بود و برق بیکسی بر سواد ممالک هند تاخته. رعایای نواحی دهلی و اکبرآباد از مستی های عمل حکام سلسله انقیاد گسیخته بودند و به ضبط تعدی داشتند و به ناخت تاراج شوارع علم خود سری و بیباکی می افراشتند. نادوس شرفار سواریه های اسیری و بی حرمتی می کشید و ابروی کبریا به خاک مذلت و خواری میچکید...» (۲)

بیدل در این سفر تنها نبوده است چنانکه در «چار عنصر» با عبارت «نشویش طبایع بیدست و پایی چند که به حکم اتفاق باد تعلق شان بردوش خیال افتاده بود.» (۳)

---

۱- چهار عنصر، ص ۱۲

۲- بیدل، چهار عنصر، کلیات. کابل، ۱۳۴۴، ص ۲۲۲

۳- همان اثر، ص ۳۲۴

به اهل خانه که همسفرش بودند اشاره میکند و نیز در نامه‌ی بی‌بی که به شکرالله خان نوشته است این مطلب را روشن‌تری میبخشد (۴). در دهلی نواب شاکرخان و پدرش شکرالله خان بنا به درخواست شاعر خانه‌ی بی‌بی را به پنج هزار روپیه خریده در اختیارش گذاشتند و مقرر کردند که روز دور روپیه تا آخر زندگی به بیدل بدهند. (۵) داکتر عبدالغنی از قول خلیق احمد نظامی در «تاریخ مشایخ چشت» مینویسد که در زمان ورود بیدل به دهلی شاه کلیم الله شاه جهان آبادی، صوفی نامدار طریقت چشتیه در شاه جهان آباد (دهلی) شهرت بی‌زرگ یافته بود و هر روز دو روپیه خرج داشت. از این گفته برمی آید که دو روپیه پول کمی نبوده است (۶).

پس از آنکه بیدل در دهلی اقامت گزید شکرالله خان حاکم بیرات مقرر شد و بیدل به دعوت او سیاحتی به کوهستان بیرات نموده در سال ۱۰۹۸ یعنی در ۴۴ سالگی مثنوی «طور و هرفت» را در وصف بیرات نوشت.

- 
- ۴- بیدل. رقعات، کلیات. کابل، ۱۳۴۴، ص ۸۸
  - ۵- بندر ابن داس خوشگو سفینه خوشگو، دفتر ثالث، پتته بهار، ۱۹۵۹، ورقعات ص ۸۸
  - ۶- خال محمد خسته، عارف کامل، نسخه خطی، ص ۳۲

بیدل در دهلی یادداشتهای سالیان سیرسفرش را جمع کرد  
و در چهار فصل تنظیم نموده «چهار عنصر» نامید و در سال ۱۱۲۴  
هجری قمری برابر با ۱۷۱۲ میلادی گاهیکه ۶۷ سال داشت  
مثنوی «عرفان» را تمام کرد .

خوشگو مینویسد که خانه بیدل محل گردهمایی تمام شعرای  
شهر بود. روزها به مطالعه و سرایش شعر میپرداخت و شبها از  
روی دیوان خود که «چهار عنصر» نامی نویسانده بود شعر میخواند  
و از این مخلص تقاضا میکرد که اشعارشان را قرائت کند .

خوشگر خرد در اکثر مجالس شبانه شرکت میورزید، وی  
از گفته‌های اهل مجلس دفتری نگاشته آنرا «ملفوظات» نامید.  
بود که بیشترش سخنان بیدل بود .

محمد افضل سرنویش صاحب تذکره کلمات الشعراء با

بیدل شاعره می نمود (۱)

محمد عاشق همت، میرزا سهراب رونق، و محمد حسن ایجاد  
هم از شاگردان او بودند. بیدل از شعرای عصر با محمد اسلم سالم  
( متوفی در ( ۱۱۱۹ هـ . ق ) شیخ محمد الله گاشن، مولینا  
عبدالعزیز عزت، متوفی در ( ۱۰۸۹ هـ . ق ) و حکیم حسین شهرت

---

۱- رجوع کنید به کلمات الشعراء لاهور، ۱۹۴۲، ص ۱۴، ۱۸

و بعد حواشی صفحه‌های ۱۹-۳۴ و ۹۶

طیب و شاعر بزرگ (متوفی در ۱۱۴۴ هـ ق) دوستی داشت  
 نزدیکترین دوست بیدل نعمت‌خان عالی بود. چنانکه بیدل منتخبی  
 از رساله «حسن و عشق» او را در بیاض خود درج نموده بود.  
 گذشته از آنکه شماری از مشهوران از مجالس بیدل جهت  
 پرورش هنر خویش فیض یاب میشدند کسانی دیگر اشعار خویش  
 را جهت تصحیح به او میفرستادند. از آنجمله با توجه به «رفعات»  
 بیدل حسین قلیخان، بهادر خان دوران، قیوم خان غدایی  
 صدرالدین خان و شکرالله خان را که از دوستان بیدل بودند  
 میتوان نام برد (۱).

بیدل گاهی اظهار نظر بر اشعار، صراحت زیادی به کار  
 میبرد چنانکه یکی از نامه‌های او به شکرالله خان گواه این مطلب  
 است. در آن نامه بیدل از شکرالله خان به خاطر آنکه شعر او را  
 نپسندیده است و باعث لال خاطرش شده بوزش میخواند (۲).  
 ابوالمعانی بیدل صبی و شش سال آخر عمرش  
 را در دهلی در عمق فعالیت‌های علمی و ادبی  
 یعنی مطالعه و سرایش شعر و نگارش بزرگترین آثارش و پرورش

۱- رجوع کنید به رفعات. کابل، ۱۴۴۴ صفحات ۴۴، ۱۲۰



شعرا و نویسندگان سپری کرد. تا توانست از در بارها دوری  
گزید و به طمع مال سرعزت بر هیچ آستانی خم نکرد. در آن  
روزگار باری قطعه‌یی در تاریخ فتح بیجا پورو گلکنده به دست  
اورنگزیب سرود و به شکرالله خان فرستاد و اما در نامه تاکید کرد  
که غرض ارسال تحفه‌یی به آن یار عزیز بوده است، بابی پروایی  
تعریض آمیز نوشت که: «و مگر نه چه نواب، کدام مستطاب،  
بلکه چه عالمگیر و کدام بدر منیر!» (۱) بیدل خواهش عالمگیر را  
رد کرد و به دربار حاضر نشد.

بعد از مرگ اورنگزیب در سال ۱۷۰۷ پسر بزرگش  
بهادر شاه (معظم شاه عالم) پادشاه شد و وی توسط وزیرش  
نواب منعم خان چندین بار از بیدل خواهش کرد که شاهنامه‌یی  
به سر آید مگر بیدل نپذیرفت. در فرجام چنین پاسخش برایش  
نوشت: «اگر خواه مخواه مزاج پادشاه برین پله است من فقیرم  
جنگ نمی توانم کرد ترك ممالك محروسه نموده به ولایت  
میروم». (سفینه خوشگو).

در سال ۱۷۱۲ بهادر شاه مرد و بین پسران او، عظیم‌الشان  
رفیع‌الشان، جهان‌نشا و جهان‌نادر شاه جنگ در گرفت. سه برادر  
کشته شدند. و از جمله جهان‌نادر شاه که بی کفایت ترین آنان بود

---

۱- رقصات، کلیات چاپ بمبئی. حاشیه صفحات ۷ و ۸

به پادشاهی رسید. جهان‌نادر شاه یازده ماه به نام پادشاهی هوسرانی  
و میخوارگی کرد تا سر انجام در ۱۱۲۵ هجری قمری در زندان  
فرخ سیر پسر عظیم‌الشان کشته شد. بیدل در نکوهش جهان‌نادر شاه  
مخمس در ۲۲ بند نوشت که «شهر آشوب» نام دارد، و در آن با چیره  
دستی شگفت‌انگیزی بحران سلطنت و ناراضامندی و اعتراض  
مردم را تصویر کرده است. (۱)

این اشاره‌ها مؤید آن است که میرزا عبدالقادر بیدل  
خویشتن را وقت علم و ادب کرده بود و به‌والایی مقام معرفت  
و دانش به نیکویی پی‌ببرد. وی باور داشت که «پایه تعظیم عرفا  
بر ترازان است که شاهان آرزوی مجالست‌شان نمایند.» (۲)  
چون مؤید دیگر آنچه ذکر یافت یکی از نامه‌های بیدل را  
یاد می‌آوریم که به‌شاکرخان نوشته شده است. از نامه برمی‌آید  
که شاکرخان از پادشاه ملکی برای بیدل در دکن گرفته بوده است  
مگر بیدل از پذیرفتن آن معذرت خواسته است (۳)

---

۱- این مخمس در اخیر کتاب «روح بیدل» مؤلفه دکتور--

عبدالغنی (چاپ مجلس ترقی ادب. کلب رود لاهور

۱۹۶۹) سرانجام نقل شده است.

۲- بیدل ر قعات. نامه به شکرالله خان. ص ۱۲۹

۳- ر قعات. ص ۱۱۳

بیدل روز پنجشنبه چهارم ماه صفر سال ۱۱۳۳ هجری  
قمری برابر با پنجم دسمبر سال ۱۷۲۱ میلادی. در ۷۸ سالگی  
در دهلی درگذشت. بنا بر توصیه خودش در چوتره پیکه  
ده سال پیش برای خویش قبر ساخته بود به خاک سپرده شد.  
پس از آن هر سال شعرای دهلی به مرقدش جمع می‌شدند  
و با خواندن غزلی از دیوانش عرس بیدل را آغاز می‌کردند.  
این عئنه شریف تا آنجا که گواهی‌هایی در دست  
است ۳۸ سال دیگر ادامه داشته است. در سال ۱۱۹۹ یعنی  
۶۶ سال بعد از وفات بیدل که غلام‌محمدانی عقد ثریا را نوشته  
قبر بیدل در صحن خانه وی موجود بوده اما خانه ویرانه‌یی  
بیش نمی‌نموده است.

پیش آکه بخوانی رقم ازسینه ریشم  
من ناسه افتاده به خاک از کف خویشم  
«بیدل»

## بیدل و افغانستان

در «انیس» (\*) اخیراً حرفهایی در بارهٔ بیدل گفته شد که بحثهایی را در حلقه های ادبی گرم کرد و در آن بحثها کمتر از فلان نویسنده و نظرش گفتند و بیشتر از خود بیدل، از زندگی و اندیشه اش و از سخنش؛ زیرا بارها دیده اند که در قضاوت بر شعر بیدل، ارادتمندان در برابر مخالفان نشسته اند. در این صف تعظیم و تسلیم بوده و در آن صف ناآشنایی و عیب جویی.

---

(\*) «انیس» سال ۱۳۵۶ شماره های ۱۲۹-۱۳۶ و از ۲۴۱-۲۸۱

در روزنامه ها ، جراید و در حلقه های ادبی کشور ما بارها چنین صف آرایسی ها شده است و هر بار مردم بیش از التفات به حرف موافق و مخالف عمیقتر بر شعر بیدل اندیشیده اند و با دیده های باز به سیمای شکوهمند او در قاب تاریخ خیره شده اند .

ارادتمندان و مخالفان بیدل ، تنها به يك نکته موافق اند و تنها به يك حقیقت باور دارند که در کشور ما نام بیدل طنین و نفوذ خاصی دارد که کمتر شاعری با آن برابر است و تاریخ ادبیات دری افغانستان بر حقانیت این مطالب گواه گویا بیست .

در نیمه های قرن هژده میلادی که تقریباً همه سخنوران دری سرای افغانستان از شهای سبک هندی را در سخن به کار میبردند ، شعرا و دانش آموزان کشور ما که بنا بر جبر اوضاع به هند و آسیای میانه در جستجوی خریدار سخن و درس - گاه و خانقاه وها برای کسب روزی ، سفر کرده بودند ، اندیشه و شعر بیدل را از مغان آوردند . بیدل ، میدان پیشوایی را از طالب آملی و واقف و کلیم و دیگران گرفت و درست تا نیمه های قرن ۱۹ یعنی تقریباً صد سال در قلمرو ادبیات دری کشور ما فرمان فرمای مطلق بود که به نظر نگاران نده ، این دوره تاریخ ادبیات دری افغانستان را باید « دوره بیدل گرایی یا عصر بیدل » بنامیم .

شعراى دربار قیور شاه درانى ارادتمند بیدل بودند  
و محافل «بیدلخوانى» دایر میکردند و به جواب غزلهاى بیدل  
غزل میسرودند. میرهونك افغان، لعل محمد عاجز و میرزا قلندر  
از آموزش های عرفانى بیدل بهره فراوان برده و به روش  
بیدل شعر گفته اند.

در قندهار، بهر دل مشرقى از شیفتگان شعر بیدل بود و در  
منزل خویش «محافل «بیدلخوانى» بر گزینار میکرد که در آن  
سردار غلام محمد طرزى و پسرش محمد امین عندلیب و دهها  
تن دیگر پرورش یافتند.

سردار غلام محمد طرزى در منزل خود در بارانۀ کابل،  
«مجالس «بیدلخوانى» دایر میکرد، که مثلاً میر مجتبی القت، شاعر  
نامدار اواخر قرن نژده افغانستان از آن مجالس بهره گرفت  
و به شیوه بیدل شعر گفت.

در آغاز قرن بیستم، هر چند شعر به گذرگاه تازه یی  
پیچیده، اما صدای پرابهت و گوش نشین بیدل در رواقهای  
ادب درى کشور ما هرگز فرو نه نشست.

محمود طرزى، قافله سالار ادبیات روشنگری با آن که  
به پیروی بیدل شعری نسوده است در کودکی ها در محافل  
«بیدلخوانى» پدر اشترک بورزید.

( ادبیات ملی، سراج الاخبار سال ۶ شماره ۲۲ ) و با سخن  
بیدل آشنا بود و به او چون چهره بی رقیب ادبیات قرون وسطی ما  
احترام می گذاشت .

عبدالهادی داوی غزلهای فراوانی به استقبال بیدل دارد،  
مانند این غزل :

هر نامه که مضراب رگی نیست منام است  
تیغی که به خون رنگ نگردیده نیام است  
که به استقبال این غزل بیدل سروده شده است :

چشمی که ندارد نظری ، حلقه دام است  
هر لب که سخن سنج نباشد لب بام است  
و عبدالعلی مستغنی در یکی از قصاید خود در باره بیدل چنین میگوید:  
غیر بیدل پیر صاحب دل زار باب سخن

می توان کردن به هر مولی ، به هر چاکر سفید  
در سال های سی قرن بیستم اکثر شعرای انجمن ادبی کابل  
ارادتمند بیدل بودند .

ملك الشعراء قاری عبدالله که از طرفداران سر سخت  
« سبک جدید » بود و برنوی و نوآوری و سود مندی شعر و هنر  
تأکید میکرد به بیدل و کلام زورمند هالیش عقیده داشت  
و استادیش در هنر بیان اندیشه و احساس رهین بیدل بود و به  
قدرت کلام بیدل سر تسلیم فرو میآورد . مؤید سخن ما

این سطرها از کلیات اوست :

« سخن شنیدن، مایه دولت است نه سخن گفتن. خصوصاً  
با وجود حضرت بیدل که کلامش به پایه اعجاز رسیده و قلم نسخ  
بر اشعار متقدمین و متأخرین در کشیده . . . »

عبد الغفور ندیم، خسته، و ملک الشعراء بناب، پیوسته در  
محافل «بیدل خوانی» منزل هاشم شایق افندی، اشتراک میورزیدند  
و سراین رشته ناز و گار مایی رسد. بنا بر آن من معتقدم که از  
نیمه قرن هژده به این سو، تقریباً اکثر شعرای دری سرای  
افغانستان به نحوی از انحاء، از بیدل آموخته اند .

نظامی - داستا نسرای گنجه - باری به پیشآهنگی و طلا به داری  
هنریش سرافرازی کنان گفته بود :

شنیدم که بالای این سبز فرش      خروس سپید است، بالای هرش  
چو او برزند طبل خود در ادوال      خروسان دیگر بکوبند بال  
همانا که آن مرغ عرشی منم      که هر بامدادی نوایی ز نسیم  
به آواز من جمله مرغان شهر      بکوبند بال اینست گویای دهر

مانند آن در دوام سده ها تا امروز به آواز آسمانی بیدل  
مرغان کابل و کند هار و هرات و بلخ و بدخشان و . . .  
بال کوبیده اند و بنا بر آن شعر بیدل و جهان بینی او بخوایم



یا نخواهیم، جزئی از هستی فرهنگی ماست و خون «بیدلگرایی»  
در رگ رگ ادبیات و شعر ما می‌دود و به شناختن بیدل به خاطر  
آشنایی با فرهنگ و ادبیات خود نیازمندیم و از آن روست که  
سخنی از بیدل با عمق احساس ما کار دارد و محفلی نیست که  
حرفی ازو نیست و من نیز حرفهای از او برای گفتن دارم :

عمری است به شیوة وفا مجبورم  
قربی دارم که از تقرب دورم  
یاران از شرم کعبه آبم مکنید  
من خاک جناب بیدلم معذورم ...

هیچکس نیست زباندا ن خیالم بیدل  
نغمه پرده دل از همه آهنگ جداست

## شعر بیدل پژواک ندای زمان اوست

رسم اکثر محققان ما چنان بوده است که برای معرفی جهان بینی شاعری پیش از هر بررسی و تحلیلی علی الفور دست به مقایسه برده اند و دو شخصیت را از دو محیط ناهمگون و از دو زمان مختلف بی هیچ پیوندی برابر هم گذاشته اند و شباهت پالی کرده اند .

این کار در مورد بیدل نیز شده است . علامه سلجوقی در « نقد بیدل » آقای فیض محمد زکریا در (( بیدل چه گفت ؟ )) و ژوبل در « یاد بیدل » از این شیوه کار گرفته اند و بیدل را در کنار کانت ، اسپینوزا ، برگسون و دیگران در غرب زمین گذاشته اند و شباهت هایی در دنیا نگری شان جستجو کرده اند .

این که کجا تصادف به یاری شان شتافته است بیرون بحث ماست و اما ثابت است که با همه بهایی که به نقش مقایسه در مسأله شناخت گذاشته شود از این روش کمتر سودی به دست میآید، چنانکه کمتر سودی بدست آمده است. بعضی دیگر به پندار آن که برای شناخت فرد محیط زیست او را باید شناخت، مثلاً برای مطالعه جهان بینی بیدل نیز می روند به بررسی اقتصاد و سیاست و وضع اجتماعی اروپا و گذار شگری انقلاب صنعتی و حکایت از ریفورم و رنسانس. نمیدانم چرا برای دریافت جهان بینی بیدل به راستی محیط زیست او را بررسی نکنیم؟ چرا هند را و مخصوصاً هند شمالی را که هر شهر و روستای آن را بیدل مدرسه و دانشکده خود می شمرد، نشناسیم؟

خاصه آن که بیدل پس از پشت پا زدن به درس مکتب به در سگاه زندگی و محیط رفت و در آن سالهای حادثه خیز در اعماق اجتماع زیست و بر تجربه های خود افزود، چنان که در چهل و یک سالگی از آن روزگار چنین یاد میکند:

«چون اساس جد و جهد خلاقیتی بر دوش جمعیت اسباب است و بنیاد توجه اشتغال بر ثبوت طبیعت بی انقلاب، هنوز با درک بلوغ نرسیده ناتوانی بازوی استعداد کمان کوشش از زبانه انداختن و نارسایی دستگاه قدرت رشته الهی محکوم

گره ساخت. بی‌اختیاری نگذاشت تا دیگر کمر جهدی توان بست  
و بیدست پایسی روانداشت تا دامن نرددی توان شکست .  
ناچار به مقتضای ( رب‌المساکین فضل‌الله ) تسلیم جز و حیثیت  
گردید و درس تتبع احوال موجودات و به‌انشای ( ادب‌نری )  
معلم فیض حقیقی و سبق تماشای بدایع کاینات نظم :

هوش اگر باشد کتاب و نسخه بی‌در کار نیست

چشم واکردن زمین و آسمان فهمیدن است

دور گردونهای و هم آن‌سوی خویش می‌برد

ورنه هر چیزی که می‌بینی همان فهمیدن است

پس به هر چه می‌که نظر باز کرد دبستان تکمیل خود دید

و به هر حرفی که گوش انداخت معنی هدایت خود فهمید انتقال

طبیعت خدا داد از هر نکته اسرار کتابی در یافت ودقت ادراک

موهبی از هر نقطه رموز دفتری واشگاف . ( بیدل ، کلیات

جلد چهارم . چهار عنصر ، کابل ۱۳۴۴ ، ص ۱۲ ) .

برای در یافت همه جانبه مکتب فلسفی بیدل هندزمان زندگی

اورا باید بشناسیم و اوضاع اقصای آن و مهمترین رویدادهای

سیاسی آن دوره را که بر سیر ادبیات و شعر تاثیر نا‌اندگاری

داشته است باید بررسی کنیم .

زیرتاثیر تلاشهای بازرگانی پرتگال، فرانسه و برتانیه که از  
سده ۱۶ میلادی آغاز یافته بود و جنگ های داخلی و مقررهای  
نوی در الهیه گیری چون تبدیل مالیات از جنس به نقد در  
نیمه دوم قرن هفده و آغاز قرن هجده میلادی، برج و باره  
نظام ملاکی در هند فرو میریخت و مناسبات سرمایه داری نیرو  
می گرفت. به فراخی تمام زندگی به ارزش های جامعه کهن  
پشت پا زده میشد، و خواسته های نو به صحنه می آمد. بیدل در  
چنین زمینه از کهنه ها برید و به تازه ها می پیوست و  
تماشاگر دقیق و با مسوولیت پیوند های نوی بود که در میان  
طبقات اجتماعی ریشه می دواند. مسأله مزد و مزد بگیری و  
بهره کشی از نیروی کار شخص در جامعه هند، در نطفه بود  
که بیدل تصاویر روشنی از این اژدهای فرودا کشید.  
این گفتارها را در «طور معرفت» باید جستجو کرد که در آن  
دو صد و پنج بیت در باره معدن و کارگران معدن هست و آن بیتها  
نشان میدهد که راستی بیدل با کارگران و رنج توان فرسای شان  
آشنایی کامل داشته است، که توانسته است نگاره های گویایی  
از لحظه های گرم عرق ریزی شان بکشد. فراتر از همه، التفات  
بیدل به مسأله بهره کشی، اعجاب انگیز است و درك داهیهانه  
و نگاه بران بیدل را نشان میدهد مثلاً از این بیت ها نمیتوان  
بی اعتنا گذشت:

کجا بی ای هوس مزدور دنیا  
به ذوق جانکنی مسرور دنیا؟  
چه کوری این قدر در چاهت افگند  
که بهر دیگران جان بایدت کند؟

یا: یکی جانکند و آن دیگر زرانند و خت  
گداز سعی این، آن دیگر اند و خت

(همانجا، ص ۳۲، بیدل- کلیات، طور معرفت، چاپ کابل ص ۳۱)  
در این نوشته میخواهم به جای باز گفتن گفته های دیگران  
کسانی را که بایلد بیدل را بشناسد تا مرزهای ندیده قلمرو این  
سخنور سحر آفرین ببرم.

مهمترین نکته بی که در باره طور معرفت باید در نظر  
بداریم اینست که اثر مذکور در واقع دستور العملی است برای  
شکر الله خان، حاکی تازه به کرسی نشسته که از بیدل، دوست  
و استادش چنین انتظار میرفت که با استفاده از فرصت و مثلاً به بهانه  
جواب چند بیت شکر الله خان در وصف کوهستان بیرات، هر دو  
راه رسیدن به معرفت هم راه «سیرانفس» و هم راه «سیر آفاق»  
را به رویش بکشاید. و او را به مطالعه و شناخت جهان و انسان ببرد  
و در پایان اثر با قصه گل زرد بفهماند که مانند گل های مرغ باغ

به بند آسایش خویش بودن در خور مقام حکمرانی نیست، چون  
 گل زرد باید تن به خواری داد و در عشق دیگران رنجور شد:  
 گریبان مژه تا پاره کردم  
 به خوبان چمن نظاره کردم  
 نگر دیدم ز حسن خود خبر دار  
 به عشق دیگران گشتم گرفتار  
 به هر جا سنبلی طرح شکن ریخت  
 گره در رشته های کار من ریخت  
 به هر جا لاله بی رنگین ادا شد  
 به من آتش زد و داغ آشنا شد  
 (همانجا ص ۴۶)

این حرفهای گل زرد نیست، بنداستاد است به شاگردی که  
 تازه بار سنگینی حکمرانی و در حقیقت خدمت خلاق را به دوش  
 گرفته است و حکومت بیرات به او سپرده شده است که باید از  
 خود نگری برآید و دل در راه خدمت رعیت گذارد.  
 همان گونه برداشت بیدل از مسأله کشاورزی با سود نظام  
 ملاکی سازگار نیست و شناخت او از موقف بزرگرو پیوندش با  
 زمیندار بزرگ علمی و ترقی است. برای روشنتر شدن موضوع  
 به عرفان باید توجه کرد. عرفان گنجینه بزرگ باورهای فلسفی

بیدل است و خود شاعر بر این شاهکار خود می نازید و به گفته خوشگو شاگردش بارها می‌گفت :

«آن چه ما داریم همین نسخه عرفانست» .

تا آنجا که من خبر دارم تنها يك بار در خارج کشور با تحقیقی مستقل درباره این اثر به چاپ رسید که بران هم گفتنی‌ها زیاد است . ( منظور بیدل و منظومه عرفانش مؤلفه خالده عینی است ) این شاهکار بیدل از جهات گوناگون باید مطالعه و تحلیل شود که نشده است .

عرفان ، اگر از مقدمه‌های آن بگذریم ، طرحی داستانی دارد که چنین آغاز میشود :

خرد مطلق در اندیشه دریافت چگونگی خود افتاد و پاسخی نیافت و به آفتاب روی آورد . آفتاب در جواب از عارفی قصه کرد که ده پسر داشت . آن عارف در واپسین دم ، آن ده پسر را بر بالین خود خراست و وسعت کرد که برای تکمیل خود هر یکی دامن همت بگیرد و شغلی اختیار کند . عارف مرد و پسران او دور هم نشستند تا بدانند که کدام يك به چه کاری اایل است . سخن از کوچکترین برادر آغاز یافت نخستین برادر ثروت اندوزی را برتر شمرد ، و دومین کشاورزی را ، سومین تجارت را و سرانجام دهمین که بزرگترین برادران بود بر فسادن انگشت تا کبک گذاشت .



در این مورد شاید به تفصیل بیشتر ضرورت نباشد .  
 پیش از آن که بحث شناخت بیدل را از کشاورزی دنبال  
 نمائیم بهتر است برگی از زیست نامه او را باز بخوانیم :  
 در سال ۱۰۶۷ هجری قمری (مطابق ۱۶۵۶ میلادی) خبیر  
 مسموم شدن شاه جهان به دست پسرش داراشکوه به دیگر برادران  
 رسید . سلطان شجاع از بنگال ، اورنگزیب از دکن و مراد بخش  
 از گجرات با قشون عظیم به سوی پایتخت رهسپار شدند ، در آن  
 لشکر کشی ها بیدل چهارده ساله به دستور کاکایش میرزا قلدندر  
 با قوای میرزا عبداللطیف که به طرفداری سلطان شجاع می‌جنگید ،  
 همراه شد تا تجربه ببندد . در آن سفرها بود که بیدل جمع آوری  
 غله و هزینه لشکر را از دهقانان تهیست و بردن مردم را به جنگ  
 اجباری نزدیک دید . این چشمدیده ها که بعدها باطن تلخی در  
 چهار عنصر انعکاس یافت در مسأله دهقانی نخستین سنگبنای  
 عقیده بیدل را گذاشت .

تاریخ گواه است که از سالهای نبرد پسران شاه جهان برای  
 دستیابی بر اورنگ امپراتوری تا آغاز فرمانروایی اورنگزیب  
 عالمگیر ، شمال هند از خونریزی های بزرگ نیامود . سورات  
 که دو هزار تن باشند داشت و تنها از تجارت دوازده لاک روپیه  
 در یکسال به خزانه امپراتوری می آورد ، توسط شیواجی پیشوای

مرهته ها تاراج شد و دوسوم شهر در آتش سوخت و پس از آن شورشهای پیهم مرهته ها و قیام جا آنها و در آخر جنگها با کمپنی انگلیسی مالیات را بالا برد. بدانصورت مالیات که در اوایل قرن سده شانزده طور اوسط سه يك محصول بود، در نیمه دوم قرن هفده به پنجاه فیصد رسید و گذشته از آن از جنس به نقد تبدیل شد. چون بنه جنگنده هر اشکر کشی و شورش و سرکوبی شورش روستایی و دهقان بود، دستی به کشت و کار نمیرسید و تبدیل شدن مزارع به میدانهای جنگ و آتش سوزیهای دهات و شهرها، کشاورزی را بیشتر زبانه مند میساخت و قحطی را ادا من میزد.

دهقانان که زیر بار مالیه توانفرسا تا سرحد فروش اطفال خود بیچاره شده بودند، گروهی به جوب، به جاها یی که در آن بار مالیه سنگین نبود، پناه بردند، عده یی به لشکرها، پیوستند و به نام «امیدوار» حاضر شدند به سود هر که باشد پیشکار کنند و نانی به دست بیاورند و گروهی دیگر با ناامیدی دسته های قلندر عریان گرد را ساختند و به شهرها سرازیر شدند و شماری نیز بر دستگاہ مسلط زمان شوریدند و تکانهای سختی بر بنای امپراتوری مغل وارد کردند.

از « قحطی عظیم » سال ۱۶۳۰ میلادی که سه سال ادامه داشت تا اوایل سده هجده میلادی بار بار قحط و گرسنگی

برگجرات و صوبه دهلی و سرحدات سند و دکن تاخت که ملیونها  
تن را به خاک مرگ افگند مثلا تنها در قحطی سالهای ۱۷۰۲ تا [ ]  
۱۷۰۴ در دکن دو میلیون انسان هلاک گردید .

بیدل در این سوگت های بزرگت هرگز در زاویه انزوا نیا سود  
و هرگز در حاشیه نه نشست .

او بادست تھی و فاقه کشی و روزه داری های درازمدت  
در میان مردم زیست و از شهری به شهری سفر کرد و از دهی به  
دهی رفت تا بهر از نظام هلاکسی پی برد و کلید آن قلعه فرسوده  
را به دست مردم داد

به نظر من گویا ترا از هر اضافه بی کلام بخود بیدل است و  
وقت آن رسیده است برداشت بیدل را از مسأله دهقانی چنان که  
هست پیش چشم سواننده بگذاریم .

بیدل در آن بخش عرفان که نوبت اظهار نظر به برادر  
دومین می رسد به ستایش کشاورزی که ارجش را باخته بود  
و کشاورز که در کهنتری و حقارت جان میداد داد سخن میدهد  
و سرشت تا بناکش را از زیر غبار پیوندها و پندار های بیمارگونه  
اجتماعی می کشد و در برابر چشم سواننده می گذارد و سهم  
او را در استواری بنه اقتصادی جامعه روشن می سازد و  
بدین صورت بر ضد عقیده برتری و فروتری مروج در جامعه هند

زمان خود دست تا بید و ستایش بر دوش دهقان این کهنترین طبقه  
آن وقت می گذراد و سیمای واقعی و شکوهمند او را در هنرش  
نصویر می کنند .

نصویر می توان کرد که این بیت های بیدل به گوش اکثر  
روشنفکران آن عصر ( عصر بیدل ) که دهقان را مزدور بی ارزشی  
میدیدند تا چه حد نو و شوکتی آورده باشد و همان گونه بعید  
نیست که بسیاری از روشنفکران ما به ارج شایسته آنها هنوز هم  
پسی نبرند :

هوش هر جا شکافت مخزن حال

این گهر بود دسترنج خیال

که جهان تا بهار سامانست

سبز بختی نصیب دهقانست

بی خماری زباده اش جوشیست

وصعت از طبع موجش آغوشیست

کد خدای طرب فزای ظهور

می زبان بساط عجز و غرور

تندرستی رهین نوشه او

دل جمیع التفات خوشه او

مک درویش زله طبقتش

گنج شاهی ذخیره عرقش

حاصل مدعای دشمن و دوست

برگی از مزرع تردد اوست

(عرفان، کابل ۱۳۴۲، ص ۱۶۷ و ۱۶۸)

در آخرهای این مقدمه که سراب از نکته های بدیع و بکراست و به زبان آهنگین و مواج و کنایه آمیز خاص بیدل سروده شده است قصه شاهی میآید که از وزیر خردمند خود راز آن جهان و بهشت را میپرسد و وزیر آنرا در همین دنیا نشان میدهد و اشاره میکند به کشاورزی و کشاورزان. در این بخش نیز توصیفی از بزرگان آمده است که بجای خود چه از نظر اندیشه و پیام و چه از نگاه شیوه افاده تحسین انگیر است.

آفتابند نور پاش همه	گر می شعله معاش همه
ذات شان مصدر حقیقت جود	فضل شان ضامن بقای وجود
کرم وجود محفل امکان	همه موقوف کیسه ایشان
با همه عاجزی بهر ننگ نفس	رشته ساز قدرت همه کس
با وجود غبار وضع نیساز	عالمی را دلیل افسر ناز
خاکساران تو بهار انجام	تا توانان اقتدار نظام ...

(عرفان، ص ۱۷۱)

در همین جا که از نقش دهقان در پیشبرد چرخ زندگی جامعه و از نیروی نهان تن ناتوان این گروه بزرگ سخن میگوید و به نفس سوزی او که پایه استواری کاخهاست اشاره مینماید. میرود به سراغ انبارهای غله اغنیاً که در اثر هرق ریزی این تهیدستان لبریز است و قدرت هایی که از پهلوی این ضعیفان رویده اند. در این جا ارتباط واقعی دهقان و ملاک تاحدزیادی نزدیک به پیش علمی معاصر طرح می شود که نمایانگر دید ژرف و هوشمندی داهیانۀ پیدل است :

در هوسخانه بساط ظهور	نیست جز عجز آبروی غرور
هر که از اقتدار سامان برد	چربی از پهلوی ضعیفان برد
آسمان که اینقدر غنا دارد	ساز با لیدن از هوا دارد
بزمها از فتیله بی روشن	شعله ها را خسی رگ گردن
چمن از ریشه رنگ و بو به قفس	بجر را چشمه دستگاه نفس
فرع تاکی شود غبار حجاب	گوش شواصل گفتگو در یاب

موضوع این بیت ها تنها همان است که ثروتمندان از مزد زحمت ضعیفاً دزدیده اند و از کار تهیدستان بهره برده اند، اما از این مطلب هر بار و در هر بیت - تصویر تازه بی کشیده میشود مانند آسمان پراز ماه و اختر که بر هوا بنا یافته است، روشنی بزم که از فتیله بی ناچیز است، خسی که در آتش می رود، سرافرازی

بالسندگی شعله را میسازد، ریشه‌ها که در خاک میروند  
و چمن را رنگ‌وبو می‌بخشند. چشمه‌ای که از آن بچرخد به وجود  
می‌آید. چنین تصاویر رنگارنگ و دقیق است که نیروی نفوذ  
سخن بیدل را ضمانت میکند.

اصل گفتگو که بیدل در دومین تمهید به آن اشاره می‌کند  
شرح پدایش سلطه‌های فردی و دستگاه آن است. این دستگاه  
ها چگونه ظهور کرد؟ پاسخ بیدل به این سوال مهم حقوق اساسی  
چنین است:

آدم که از بهشت باارمغان گندم به زمین پا گذاشت فهمید  
که بقای او دیگر به نان بسته است، بدین تفصیل که:

دید ساز نفس زدن نان است

مرکز دور ماومن نان است

نفس از ریشه‌های الفت اوست

زنده‌گی مایدار قدرت اوست

طفل را چون امید زیستن است

اولین پیشه اش گریستن است

کز چنین دست و پای مانده به گل

به چه تدبیر نان کنم حاصل ...

هر که چشمی در این چمن وا کرد

تسامزه وا کند دهن وا کرد

## جستجو های عالم خم و پیچ

طلب روزیست و باقی هیچ ...

همان بود که انسانها گروهی به کشاورزی گزیدند و گروهی به کارهای دیگر و اما همه محتاج کشاورزان بودند و این احتیاج روز به روز کسب شدت می کرد و ...

بحر و کان جمله طالبان شد      نیک و بد مهمان دهقان شد

تا آن که از گروه غیر دهقان بیکاره های زورگویی دور هم آمدند و چشم طمع به سرمایه دهقان دوختند و بر آن شدند که دست به هم دهند و بر کشاورزان بتازند تا نابودشان کنند و یا به سودشان شریک شوند و همان بود که :

طمع شوم برق سامان شد      ملخ کشتزار دهقان شد  
از حسد عالمی هجوم انگیخت      ژاله گردید و برزراحت ریخت ...

و کشت ها به تاراج رفت و بارها این فاجعه تکرار شد و دهقان بیچاره، تن به تسلیم داد و پرداخت خراج را به گردن گرفت.

عجز الحاج هیچ سود نداشت      آتش ناله غیر دود نداشت  
کشت نشو و نما غبار فروش      نشه شدیک قلم خمار فروش  
دستگاه غنا ورق گرداند      جز قبول خراج چاره نماند  
دانه سان کاه در دهان رسند      تا به چندین زبان امان جستند



با قاراج بی دریغ کشتنندان کیسه های بیکاره های زورمند  
 لبریز شد و آتش همچشمی در میان قدرتها زبانه کشید  
 و مفت خوران آزمند به جان هم افتادند و ...

آتشی کا بروی دهقان سوخت	چشم بر رخت شعله کاران دوخت
رشک هم دامن خیال گرفت	ملک دل فکر جمع مال گرفت
سبز کرد از هجوم دود و شرر	برق بالیده مزرع دیگر
سرزد از شعله کاری ندبیر	ریشه موج خنجر و شمشیر
هر طرف لشکری غبار انگیخت	خاک تسخیر بر سر هم بیخت
هر کجا اتفاق سامان چید	آفت کم بضاعتان گردید
آنکه برد دیگری شکست آورد	حاصل غیر هم به دست آورد
کرد توفان ز ساز یک دیگر	شور هنگامه شکست و ظفر
به تسلط رسید سعی و کمال	سلطنت یافت شهرت اقبال
نسق گیرو و دار محکم شد	مایه خود سری فراهم شد ...

(هرقان، ص ۱۷۶)

و خود سربها بدان حد بالا گرفت که قدرت ها در بیم نا یعنی  
 افتادند، برای امانیابی از دست درازها، دستگاههایی ظهور  
 کرد و تلاشهایی به نام برقراری عدالت صورت گرفت که بیدل  
 با این عبارات به بیان آن میپردازد :

حرص جوشید و عدل شد نامش بست سعی حراست احرامش  
 نابه جایی رسید سعی غرور کز مزارع نماند جز مزدور...  
 در بیت‌های بعد ازین، بیدل و ضنع دهقان جامعه خود را،  
 نهیدستی و بیناهی وز بونی و ترسش را با کنایه‌ها و تصاویر روشن  
 و اندوه آوری بیان میکند که شایان دقت است، مانند این بیتها:  
 این زمان جز غبارشان صله نیست دسترنجی به غیر آبله نیست  
 زان همه خرمن طرب حاصل همه بکدانه اند دست به دل  
 پای تدبیر بر سر خرمن لیک یک سر چو گناو بسته دهن  
 جرأئی کو که سرفراز کنند یا سوی دانه چشم باز کنند

در باره ارزیابی نظریات بیدل در زمینه دهقانی، این  
 نکته مهم را باید در نظر داشت که نباید پندارهای او را به معیار  
 دستاوردهای امروزی علوم سنجید و با فلسفه‌های معاصر مقابله  
 کرد، چه سزاوار است، دیده شود شاعر با مقایسه شاعران پیش  
 از خود و زمان خود چه چیز نوی آورده است و ناسزا است اگر  
 جستجو کنیم که بروفق ارزشهای علمی امروز چه نه گفته است  
 و چه ار مغانی نیاورده است.

(پیرامون آغاز قصه، مسأله بیرون آمدن آدم از بهشت  
 با متاع گندم علاقه مندان میتوانند صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱ عرفان  
 و چاپ کا بل ه را بخوانند)

از نقش ما حقیقت آفاق خواند نیست  
چون موج کار ناسه دریا نوشته ایم  
( بیدل )

## ستایشگر برادری و برابری ملل

بیدل در مسأله وجود ، به دیالکتیک کثرت در وحدت  
که رویت مفصل در مجمل نیز گفته اند ، عقیده مند است و مانند  
بسیاری عرفا باور دارد که وجود واحد حق است و وجود  
اشیا تجلی حق .

به پندار او جهان وحدت جهان ثبات و ایستاییست و جهان  
کثرت جهان انقلاب و پویایی بدان گونه که در عنصر دوم  
« چهار عنصر » می نویسد :

« در محفل وحدت شمع شهود جز یکی متحقق نیست .  
پرتو اختلاف از کجا به ظهور پیوندد و در بهار کثرت که غیرت  
آینه پرداز نشو و نماست ناچار هر برگی هزار رنگ می‌خندد .  
پس کذب لازم کثرت نمایست و صدق دلیل وحدت آشنایی »  
در تفسیر آن نکته شاعر مانند اکثر صوفیه و چنانکه در  
« شرح گلشن راز » و « مصباح الهدایه » نیز آمده است وجود  
مطلق را به بحر تشبیه میکند که موج های آن جهان کثرت را  
می‌سازد . در عالم شهود اطلاق همه یکیست و در عالم شهود  
تقید هر چه خودش است . به قول بیدل :

در قازم تقیید که جوش صورت است

هر موج به صد موج تپش جلوه گر است

اما در عالم شهود اطلاق

صد بحر و هزار موج و کف یک گهر است

موضوع دو وجه و مجرد یعنی وجه ، اطلاق و وجه تقیید

دروید انتیزم که از فلسفه های هند ار گرایانه هندوست . نیز

دیده می‌شود . شانیکا را پیشوای ویدانتار سز های دریا

و موج و کف را بسیار نزدیک به افاده بیدل بیان کرده است که

بعید نیست بیدل گذشته از اثر پذیری از تعالیم عرفای اسلام از

آموزش های شانیکارا نیز بهره گرفته باشد

جستجوی سرچشمه‌هایی که رود خروشان معرفت وجودی  
بیدل را جاری ساخت از اهداف این نوشته نیست. تنها بایاد  
کردی ازان می‌رو یسم به آن مطلب که دیا لکتیک کثرت در  
وحدت چون خورشید تا بنا کی چشم انداز اجتماعی بیدل را  
روشن ساخت و سبب آن گردید که در جامعه ناهمگون هند ملل  
مختلف را برادر و برابر ببیند و با پندار ضد آن که چون سیاست  
تعصب آمیز دست‌گام حاکم بر حشیت گروه‌های عظیم مردم  
می‌ناخت دشمنی بورزد.

این دشمنی بیدل با بیداد تعصب آمیز فرمانفرمایان عصرش  
از منبع عظیم دیگری نیز نیرو می‌گرفت که عبارت از مقام انسان  
کامل در جهان بینی شاعر بود و ارزشی که او بالاتر از دیگر عرفا  
به انسان می‌گذاشت و الایی که به تعبیر عرفا نیش این «عالم صغیر»  
و یا (مطلع الفجر) داشت.

چنان که اشاره کردیم، امپراتوران مغول هند، بعد از  
اکبر در مسأله مذاهب و ادیان نهفته و بر ملا سیاست‌های يك جانیه  
را پیش گرفتند و این روش در عهد جهان‌داری اورنگزیب  
عالمگیر به اوج رسید.

عبادت‌خانه‌ها و مکاتب عقیده‌مندان مذاهب دیگر و یران  
گردید و در استخدام با حورین دستگاه دولتی و حصول مالیه نیز  
این مسأله به دقت در نظر گرفته می‌شد.

این روش قیام های جات ها و بوندک ها و دیگر شورش ها را سبب شد. بیدل در آن سالهای پر آشوب دو مثنوی عرفانی خود «طسم حیرت» و «محیط اعظم» را نوشت. نخستین را در سال ۱۰۷۹ هجری قمری (۱۶۶۹ میلادی) تمام کرد و این همان سالی بود که اورنگ زیب فرمان داد که تمام معابد هندوان را ویران کنند و دومین را در سال ۱۰۹۲ هجری قمری (۱۶۸۱ م.) به پایان رسانید که هنوز آتش قیام های ضد روش تعصب آمیز اهراتوری در شهر روده شمال هند شعله ور بود.

معرفی و شرح تحلیل این دواثر را میگذاریم به فرصت دیگر مگر نکته مهمی که باید گفته شود ارج سیاسی این دو شاهکار عرفانیست که تاکنون هیچ محققى به آن توجه نکرده است.

بیدل با تبایغ عقیده وحدت وجود در قالب داستان رمزی و خیال انگیز «طلمس حیرت» و شرح مدارج هروج و کمال در «محیط اعظم» زمینه چینی شایسته یی مینماید تا سخن آخرین خود را بگوید، سخنی که در واقفهای اهراتوری بغول که پایه های آن بر تعصب لکبه داشت، شکست آور بود، یعنی سخن اتحاد هندو و مسلمان را و سخن برابری حقوقی این مردمان را در هند آن وقت. اکثر عرفا از عرفان، چون پلی برای به هم پیوستن پیران آیین های گوناگون استفاده کرده اند

و بیدل نیز به خاطر سرنگاری مردم هند، با خواست امپراتوری  
در آویخت و در خانمه « طلسم حیرت » گفت :

نباشی غافل از کیش برهمن      بقینی خفته در هر پرده ظن  
شهودی لازم مطلق پرستیت      شرابی باعث هرگونه مستیت  
حقیقت شمع فانوس مجاز است      در صد۰ یعنی از هر لفظ باز است  
( طلسم حیرت ، چاپ کابل ص ۱۳۸ )

بیدل تا ژرفای این بحث راه می کشاید و بنه ایمایی  
اکتفا نکرده از باورهای پیروان کیش های مختلف یاد میکنند  
که همه وهم است و حقیقت یکیست و شناخت او و رسیدن به او  
از راه خود شناسی میسر می شود :

تو حق می جوئی و از خویش غافل

زهی بی تبحمی و امید حاصل

مباش از جستجوی خویش نامید

همین نور است رهبر تابه خورشید

( طلسم حیرت ص ۱۳۹ )

صدای خود شناسی در جمعیت آشفته آن روزها هر چند  
بار مز صوفیانه همراه بود ، طنین جیبا تبخیش داشت و خواب هارا  
مختل میکرد ، از فاصله هایی کاست و همدلی و همزبانی می آورد  
و مردم را می فهماند که :

زمین تا آسمان گامی ندارد ره و مترل به جز نامی ندارد  
بدان گونه که گفتیم از سر تا پسای «محیط اعظم» نیز خط  
نورانی فراخوانی به اتحاد ملیت های گوناگون کشیده شده است،  
اتحادی که فن بیمار جامعه هندی را سلامت و نیرومیداد و در  
پرتگاه پراگنده گی و زبونی دستشرا میگرفت . در محیط اعظم  
ذیل عنوان «کیفیت عقاید و اوضاع» میخوانیم :

یکی کفر را غیر اسلام دید یکی هر دورا نقش او هام دید  
یکی دید مغز و یکی خواند پوست یکی گفت عالم یکی گفت اوست  
(محیط اعظم چاپ کابل ص ۳۹)

در این مقایسه ، بیدل ها و اورنگک زیب هاست که در برابر  
هم ، در دورا هه تاریخی که سر نوشت مردم هند را تعیین میکرد  
صاف بسته اند ، در «محیط اعظم» طعنه های بیدل تندتر است  
و آشتی ناپذیر تر بر خشک مغزی مسلط زمان خویش حمله ور  
می شود :

مشو زحمت نغمه سازها

چه گردی گلوگیر آوازها ؟

چرا پنبه گوش مینا شری

چه باشد اگر از سرش واشوی ؟

به چشمت چرا پنبه را رنگ نیست ؟

نگاه این قدرها رنگ سنگ نیست ؟

(۵۳)



به دست نجوشید جام ملی

نروید از شاخ خشکت گلی ؟

غبار تو آب رخ تاك ریخت

به چشم قدح خشکیت خاک ریخت

(محیط اعظم، ص ۱۰۲)

برشاعر است که گره های اصلی حیات جامعه خود را در یابد  
و در گشایش آن به یاری مردم برنیزد. در آن زمان مسأله اتحاد  
ملل گوناگون همدیکی از مسایل میرم بود و از آنرودر «محیط اعظم»  
که هر بیت آن بنا بر سازگاری اوضاع اقتصادی و اجتماعی. چون  
قطره بارانی در زمین نشنه دل هر خواننده جذب می شد، بارها  
به آن تاکید شده است.

مگو کعبه از صاحب دیر نیست

به دیرو حرم سجده بر غیر نیست

ز افعال و آثار جوشد خلاف

و گرنه ز يك خم بود در دو صاف ...

(همانجا ص ۴۴)

تعصب گریزی بیدل، پایه هایی از شیوه زندگی اش دارد و گواهی  
هایی در زیستنامه اش، چنان که در عنصر نخستین «چهار عنصر»  
او میخوانیم.

بیدل در عنفوان جوانی از مجالس شیخ کمال کمب فیض میکرد. شیخ کمال یکی از پیشوایان طریقت قادر به بود که به آداب شرعی اسلام اعتنایی خاص داشت. در جوار این محافل، شاه ملوک - مجذوب نیز در زاویه بی پروایی به آداب شرعی و اجتماعی، ارادتمندانی داشت که به نجواهای او گوش میدادند .

عبدالقادر بیدل که در فهم حقایق، حریص بود گاه در کنار شاه - برخاک راه زانو می زد و گاه در برابر مسند شیخ، دل به ارشاد میداد . شیخ با طعنه های تلخی بر شاه ملوک و مجا ذیب میخاست و شاه زیر لب کنایه هایی به شیخ کمال می رساند که اینان به بیست چنگ انداخته اند . سالها بعد از آن بیدل در «چارهاجر» یاد آن برخورد عقیده هارا با این جمله ها زنده ساخت :

خواه گرمی را طبیعت آتش دانند و خواه آتش را لباس  
گرمی پوشانند، چون حاصل برهم زدن دو دست يك صداست و  
نتیجه بحر يك دولب يك مدعا، باغ معنی سراغ بیدل از گردش  
این دو ساغر يك نشأ دو بالا گر دانید و طبیعت تحقیق مایل به  
مطالعه این دو نسخه يك سبق به تکرار رسانید .

هر چند تمیز کفر و دین معیوبست      منظور اگر نویسی هم محبوب است  
گو کعبه مشرف بر سر هم شکنند      از چنگک دو سنگ آتشم مطلوبست

بدینصورت ، بیدل شاعری بار آمد آزاد اندیش که  
لاپایان زندگی تشنه حقیقت بود و تعصب که بعضی ندانسته  
گناه صحبت از او زیر لب زمزمه میکنند، چنان پینه نادرستی  
است که هرگز بر این جامه شریف نمی نشیند .  
بیدل لازیمت به عشق برادری و برابری ملل تپید  
و این اندیشه ها به سان لالی آبداری در آثارش فراوان مینابد  
که شعر او را ارزشمند تر میگرداند .

بیدل این صورت و شکل آنهمه نیست  
آدمی معنی دی-گر دارد

## سیمای انسان در شعر بیدل

( نظریه ابرمود ، سرشت و سرنوشت انسان )

در جها نبینی بیدل مسأله احترام به انسان یکی  
از مسایل بنیادین است .  
در مرز وجوب و امکان انسان وجهی به ناکرانه‌مندی و عظمت  
بی انتها دارد و وجهی به کهنتری و بی‌مقداری و ناتوانی . آزادی  
بی حد و حصر و جبر مطلق هر دو در انسان جمع است و وحدت و  
مبارزه این تضادهاست که بر اساس دیالکتیک عرفانی بیدل  
بار آور تکامل انسان است .

نظریه انسان کامل ، با همه جهات و ابعادش در دست  
ابن عربی ( متولد ۵۶۰ و متوفی در ۶۳۸ ) صورت‌بندی شد و نیز  
او نخستین بار از وحدت وجود و انسان کامل سخن گفت و همچنان  
دیگر معتقدات صوفیه را به روشنی و تفصیل طرح و تنظیم کرد .

ابو بکر محمد بن علی العاطمی الطایبی در خانوادۀ آسوده  
حال عرب در مرسیه، جنوب اسپانیا به دنیا آمد که پساً نه‌به‌لقبهای  
ابن عربی، شیخ اکبر و محی الدین شناخته شد.

وی از معاصران عرفایی چون فریدالدین عطار، شهاب-  
الدین سهروردی، نجم الدین رازی و جلال الدین رومی بود.  
از این عربی در تصوف آثار گوناگونی مانده است.  
هرچند تعداد مؤلفان او را به چند صد میرسانند، مگر مهم‌ترین  
آنها عبارت اند از:

«فتوحات مکیه» که دایرة المعارف تصوفش نامیده اند.  
«فصوص الحکم» که عبدوزاق کاشانی و کسانی دیگر آنرا تفسیر  
کرده اند که حاوی ۲۷ فصل در شرح رؤیت حکمت الهی بر  
هریک از پیامبران و نکته‌هایی از احوال روحانی مؤلف است.  
رساله‌هایی در شناخت جهان، مانند:

«انشأ الدوائر»، «عقلة المستوفز» و «التدبیرات الهیته» و در  
سیر و سلوک، رساله‌هایی دارد چون: «الخلوة» و «الوصایا»  
و منظومه‌های نفیسی چون ترجمان الاشراق و دیوان.

در باره مقام انسان در آثار اکثر صوفیه پیشین، به صورت پراکنده  
سخن رفته است مگر این عربی با جمع بندی همه آن نکته‌ها  
مسأله انسان را با احدی از یزید نظریه انسان کامل آن-کشف  
و نکات ملخصه.

به پندار ابن عربی که از فصوص برمیآید، انسان کامل که کلمه نیز است تجلی تمام اسمای الهیست و کل جهان است که سه جهت اساسی دارد: جهان شناختی و نبوتی و ساوکی، بر بنیاد جهان شناختی انسان کامل همه نمونه های نخستین وجود کلی را دارد از نظر نبوت کلمه و فعل جاودان الهیست که هر وجهی ازان در سیمای پیامبری تجلی کرده است و از نگاه سلوک نمونه حیات عنویست که در او همه امکانات هستی تحقق یافته و به کمال رسیده است. (سه حکیم مسلمان، سید حسن نصر، ترجمه احمد آرام ص ۱۱۸-۱۳۲).

تصویر تمام نمای انسان کامل حقیقت محمدیه است که مظهر زمینی آن محمد (ص) پیامبر آخرین است.

نظریه انسان کامل در آثار عرفای بعد از ابن عربی گسترش و توجه بیشتر یافت.

شیخ محمد لاهیجی از عرفای قرن نهم در «شرح گاشن راز» گاه شرح بیتهای مربوط به تفکر در نفس ازان کمک گرفت. عبدالکریم بن ابراهیم جیلی (متولد در سال ۱۳۶۵ م، و متوفی بین ۱۴۰۶ تا ۱۴۱۷ م.) نیز از عرفایی بود که به این موضوع پرداخت و کتاب «الانسان الکامل فی معرفة الاواخر والاولیاء» را تألیف کرد و عرفایی دیگر که ذکر هر یکی از حدود بحث ما بیرون است.

به پندار جیلی انسان کامل جان جهان است و قطب‌بست که جهان  
 دورش می‌چرخد و اساساً روح است که حقیقت محمدیه (ص)  
 القلم، عقل الاول و روح القدس نیز نامیده می‌شود و از گفتار  
 جیلی برمی‌آید که جلوه حقیقت محمدیه (ص) در تاریخ مستدام  
 است. او خود رانمی‌نماید و اما هست و هم آهنگی و فضیلت جهان  
 بر پایه او استوار است (رجوع شود به تصوف تالیف پروفیسر  
 عباس مهرین ص ۷۲) در شرح گلشن راز آمده است که: «مدارج  
 و معارج فیض وجودی دوریست و فیض متنزل است از مرتبه  
 احدیت و از آن جا به عقل کل و نفس کل و عالم برزخ مثالی و  
 و هرتس و کرسی و افلاک سبعة و عناصر اربعة و موالید ثلاثة تا به  
 مرتبه انسان کامل می‌رسد» (شرح گلشن راز، با مقدمه کیوان  
 سمیعی ص ۲۷۱) این جا پایان قوس نزول است و از مرتبه انسان  
 قوس صعودی دایره آغاز می‌یابد و می‌رود تا مرتبه احدیت و  
 نقطه آخر به اول وصل می‌شود و دایره وجود تمام می‌گردد.  
 انسان که پایان قوس نزولی دایره وجود است از نظر مراتب  
 تنزل فیض وجود پائینتر از همه است، پائینتر از جمادات، گیاه ها  
 و جانوران و اما بنادیت قوس صعودیست و پایه تعبیر عرفانی  
 «مطلع الفجر» است.

به پندار ابن عربی، هر انسانی بالقوه، انسان کامل است. تصویر انسان که در فروترین منزل همه امکانات برتری بی انتها دارد در جهان عاطفی بیدل چنین انعکاس یافته است:

... دامنی بر نرسدگی افشانند از جمادات سوی نامیه رانند  
پی نشوونما نوشت بسرات تا نفس زد زمین ز جوش نبات  
سبقی از نبات برسد به پیش خیل حیوان قدم فشرد به پیش  
جمع شد آن همه پرافشانی آشیان بست سعی انسانی  
یعنی آمد به ضبط قدرت ذات عالم امتیاز اسم و صفات  
شوق بیرنگ جلوه ها انگبخت که به این رنگ گرد امکان بیخت  
بحری از پرده قدم جوشید کین همه کسوت طپش پوسید  
همه جامه و کف نمایان کرد چون به انسان رسید توفان کرد...

بیدل پایه پای ابن عربی، به مسأله انسان تاحدی اشباع پرداخته است. اگرچه در موضوعات وحدت وجود و وحدت ادیان نیز تأثیر ابن عربی در آثار او مشهود است، اما بهره عظیم ترانه های عرفانیش ستایشنامه انسان است و حتی حماسه یی برای او. «طلسم حررت» بیدل، در واقع سرگذشت انسان کامل است که در بند تن با سرده بینایی، خود را و حقیقت مطلق را بسکی می بیند.



نقش پندار ابن عربی درباره انسان کامل، برجین  
«عرفان» بیدل روشتتر مشهود است.

این اثر بلند پایه، با ثنای آدم شروع می‌شود، آدمی که ابن  
عربی بنا بر «علم آدم الاسماء» مظهر انسان کاملش میدانست و بیدل نیز  
آدم را چنین می‌شناسد. به این بیت‌ها از آغاز «عرفان» توجه  
کنید:

چيست آدم؟ تجلی ادراك	يعنى آن فهم معنى لولاك
احديت بنای محكم او	الف افتاد علت دم او
دال او مغز اول و انجام	که در او وحدت است تمام
میس آن، ختم خلقت عالم	ابن بود نقطه، معنی آدم
قلزم کاینات و هر چه دروست	جوش یستابی حقیقت اوست
ظاهرو باطنش حدوث و قدم	صورت و معنیش وجود و عدم

(همان اثر، ص ۱)

پس از وصف مفصل که هرگز بیان خشک فلسفی نیست  
و در کیست که در نهاد بیدل، رنگ عاطفی یافته و چون شعر،  
جان گرفته است، سخن از ولایی مقام حقیقت محمدیه (ص)  
می‌رود و از محمد (ص) چون جلوه زمینی آن حقیقت. بیدل پس  
از آن، انسان را به خود شناسی فرا بخواند و به شرح مراتب  
پیدایش با وسعت و غنای هنری اعجاب انگیزی می‌پردازد.

پس از بیان ظهور عرش و کرسی و افلاك و موالید ثلاثه نوبت به انسان میرسد که هدف آفرینش است . در باره انسان می گوید:  
شد معین کنون که شاهد راز بهر این جلوه بود در تگگ و ناز  
منزل سیر ماه و مهر این بود مرکز دور نه سپهر این بود  
آدم یا مظهر انسان کامل کلمه است، چنان که ابن عربی  
می پنداشت و بیدل نیز به آن باور دارد . انسان سخن است و انسان  
همه هستی سخن است . به گفته بیدل ، « آفاق ، معمای سخنست  
اما نامفتوح و انسان عبارت آن در کمال تصریح و وضوح » .  
( چار عنصر ، چاپ کابل ، ص ۱۵۲ ) و به تعبیر دیگر :

« نفس رحمانی که اصطلاح اهل تحقیق منشا الهی کلی  
اش نامیده است و مصدر حقایق موج-ودات کلی و جزئی معین  
گردانیده ، فی الحقیقت ، حقیقت سخن است در غیب و ارواح  
و امثال و اشباح که عناصر ظهور کیفیت اوست دایره و لایزال  
در هر مرتبه به اعتبار خاص شوخی های تعیینش سائر ،  
( همانجا ص ۱۵۱ )

سخن در وجود انسان جلوه و جوهری و تجلی نفس رحمانی  
است که در سنگواره ها چون آتش و در رستنی ها چون بوی  
و در جانوران چون آواز ظهور یافته است .

زین تحیر بهار گفت و شنید  
بی سخن هیچر نگگ نتوان دید

نو سخن، من سخن زمانه سخن  
همه را علت و بهانه سخن

هرچه از عقل و جان و هم زنتست  
نیست چیز دگر، همین سخنست

( عرفان ، ص ۹۰ )

در « عرفان » بیدل پس از ستایش انسان و توصیف امکانات  
بی انتهای او و شکوهمندیش در سیمای انسان کامل، به بحث  
مشاغل انسان می آید و بعد قصه عقل یا طبیعت ایجاد که به وهم  
رمز ظهور افتاد. عقل هرچه تأمل کرد، راهی به حقیقت نبرد  
و ناچار از آفتاب پاسخ جست. آفتاب در جواب از عبارتی  
حکایت کرد که گاه مرگگ هرده پرسش را فرا خواند و وصیت  
کرد که هر يك دامن همت گیرد و به شغل سزاوری دست یازد  
پس از مرگگ پدر، پسران او فراهم می آیند تا ببینند که طبع  
کدام يك به چه کاری مایل است. پرسش از کوچکترین برادر  
آغاز می شود چنان که در مقاله ( شعر بیدل پژواک . . . )  
بیان کرده ایم .

هر يك بر شغلی انگشت تأیید می‌گذارد مگر بزرگترین برادر همه مشاغل را باطل میدانند. و فاش شدن را، شاهراه رستگاری و سعادت جاودانی می‌شمارد. همه برادران به تزکیه نفس میپردازند و تن به خواری میدهند تا همه به جانها بدل میگردند. پس آن ده برادر اند که عقول عشر نامیده شده اند و پایه های استواری جهان اند.

مراد بیدل از عقول عشر، همان روح کل و انسان کامل است.

بیدل نظر به انسان کامل را نه تنها در ذهن تا این حد کمال و شگوه فانی پرورش داده است بل که در زندگی نیز تجربه کرده و به دنبال چنین دلیل راهی روزگاری نفس سوخته است.

پیش از این اشاره کردیم که انسان کامل، تجلی مستمری در زمین دارد که مثلاً در قبای شمس به روزگاری آتش به جان مولانا زد و در سیمای شاه کابلی، بیدل را آشفته خود ساخت. شمس و شاه کابلی همان حقیقتی اند که به سخن ابن عربی، جلوه ارضی آن چون پیامبران و اولیا و اقطاب ظهور می‌یابد.

بیدل که پس از يك دبدار کوتاه، شاه کابلی را از دست میدهد مانند مولانا در طلب شمس خود بی قرار می‌شود و به دشت و کوه دستچوری اوزاری میکند.

آن جلوه غیب کا این تحیر آراست  
وانگه چونگه ز پیش چشم برخاست  
گر گویم خضر بود ترک ادبست

آن جا که حق است خضر و الیاس کجاست؟  
شاه کابلی، انسان کامل بود و جلوه غیب بود. حال بیدل  
در آتش فراق شاه کابلی در چهار عنصر با این عبارات لطیف تصویر  
شده است: «لله الحمد لمعة و قوع آن کیفیت، ظلمت هزار رنگ  
شباب از آینه اندیشه ام پاك نمود. به حکم بیخودی چون اشک  
صراز پا نمی شناسختم و چون ناله از کمند تشویش بیرون می تاختم.  
نه چون اشک از عریا نیم عاری بود و نه چون ناله از پرفشانیم  
غباری.»

(چار عنصر، ص ۱۶۰ تا ۱۶۱)

بیدل در فراق شمس خویش (شاه کابلی) ترانه های چنانسوزی  
سروده است، اما نامی از او نبرده، زیرا شاه کابلی در نظر بیدل  
تجلی انسان کامل بود اگر این نکته را در سیرجهان عاطفی بیدل  
در نظر بگیریم، بسیاری از غزل های قائبناک او در هاله اشک و زردید  
میماند و بدل نمی نشیند، مثلا در این غزل «دلدار» و «بهار رفته»  
جز انسان کامل نمیتواند باشد:

دلدار رفت و دیده به حیرت دچار ماند

باما نشان برگ گللی زان بهار ماند

خمیازه سنج نهمت عیش ر میده ای-م  
می آن قدر نبود که رنج خمار مانند  
از برگ گل در این چمن وحشت آبیار  
خواهد پری ز طائر ر نگه بهار مانند ...  
(غزلیات ص- ۵۳۱)

و همچنان در این غزل:

دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند  
از رفتن او آن چه به جا ماند همین ماند  
چون شمع که خاکسترش آینه داغ است  
من سوختم و چشم سیاهی به کمین ماند  
دیگر چه نثار تو کند شست غبارم  
یك سجده جبین داشتم آن هم به زمین ماند...  
(همان اثر ص ۵۳۱)

در این غزل نیز «وحشی جلوه» را همان «دلدار» و همان «بهار  
رفته» باید فهمید که جا کردن خورشید در دل ذره کار اوست:  
باز وحشی جلوه یی دردیده جولان کرد و رفت  
از غبارم، دست بر هم سوده سامان کرد و رفت  
بر تو حسنی چراغ خلوت اندیشه شد  
دردل هر ذره یی خورشید پنهان کرد و رفت . . .  
(همان اثر ص ۱۸۵)

(۶۷)

در این مطلع:

تویی رفتی و من ساز قیامت باز می کردم  
شکست رنگ تا پرمی فشانند آوازمی کردم...  
(غزلیات، ص ۸۷۷)

انسان کامل است که بصورت شاه کابلی، رفتنش در نهان -  
خانه هستی بیدل محشر آفرید، محشری که بار آور شکست رنگ  
(گسستن از تعلقات) بود. شکست رنگ به گونه انقلابی، در سراسر  
هستی بیدل، فریادی بود که از درد وصل ریمده یی حکایت  
می کرد. هرگاه شکست رنگ را به معنای پریدن رنگ که مظهر  
دردورنج است بپذیریم، رفتن او چنان بر هستی عاشق تاثیر  
دیگرگون ساز داشت که نیروی فریادی در او نماند و در آن  
حال، پریدن رنگ به جای فریاد بیانگر درد بود. همچنان آواز  
کردن، هرگاه به معنای «به سوی خود خواندن» گرفته شود  
به حقیقت دیگری راه می بریم که شکست رنگ یعنی پریدن از  
تعلقات، تقرب به انسان کامل است و آن خود با فرا خواندن  
مناسبت دارد.

در این غزل، نیز اشک های جستجوگر بیدل در پی آن  
دلدار افتاده است که خود بحر است، حقیقت مطلق است  
و بیدل موج اوست.

پی اشك من ندانم به کجا رسیده باشد؟  
زپیت دویدنی داشت به رهی چکیده باشد  
زنگاه سرکشیدن، به رخت چه احتمال است  
مگر از کمین حیرت مژه قدکشیده باشد  
نب و قاب موج باید ز غرور بحر دیدن  
چه رسد به حال آن کس که نرانندیده باشد  
(همان اثر، ص ۴۵۰)  
اگر به مقام انسان کامل در جهان عاطفی بیدل توجه نداشته  
باشیم، بیاباهای مولوی وار اورا چگونه بفهمیم؟ به این بیتها  
توجه کنید:  
بیای جام و سبنای طرب، نقش کف پایت  
خرام موج می، مخور طرز آمدنهایت ...  
و یا:

ای بهارستان اقبال، ای چمن سیما بیا  
فصل سیردل گذشت اکنون به چشم ما بیا  
میکشد خمیازه صبح، انتظار آفتاب  
درخمار آبادمخموران قدح پیمایا  
بحر هر سو رونهد امواج گرد راه اوست  
هر دو عالم در رکابت میدود تنها بیا ...  
(غزلیات، ص ۱۵)



در مثال نخستین و بیت‌های نخستین مثال دومین انسان در قالب زمینی و بالفعل او در نظر گرفته شده است و در بیت آخرین مثال دومین، با امکانات بالقوه او. از انسان فرودست‌ترین که آخرین تجلی تنزلات فیض وجود مطلق است، تا انسان ابرمرد یا انسان والا تفاوت استعدادهاست.

چنان که بیدل در جایی « موج دریا در کنارش » مینامد :  
 موج دریا در کنارم، از تگک و پویم مهرس  
 آنچه من گم کرده ام نایافتن گم کرده ام  
 ( همان اثر ص ۹۹ )

چنین هستی اگر به وهم خودی غرق شود باداغ ننگ اصارت  
 تقید در کهنری میماند و هر گاه ترك خودی گوید آزاد میشرد و به  
 وحدت میبویدد. مقام انسان با این خصوصیات درون ذاتی و  
 برون ذاتیش در این غزل بیدل خوب تصویر شده است :

گرما گوئیم، ما کجاییم	ور نوهم آن کسی که ما ایم
پوشیده گی ایسم لیک رسوا	عریایی، لیک در قبا ایم
شنیدنسی نمداریم	چشمیم و مؤزه نمسی گمشاییم
گرشکوه کنیم بی تمیزیم	ور شکر خیال نارساییم
تا خاک نشان دهیم عرشیم	چون سر به گمان رسیم پاییم
نی نسبت نسبتیم و سحریم	نی هست نه نیست آشناییم

زین شعبده هیچ نیست منظور      جز آن که به فهم در نیایم  
 هیب و هنر تعین اینست      پیدا و نهان جنون قبایم  
 پنهان چیزی که در گمان نیست      پیدا این ها که می نمایم...  
 کوه و صحرا و باغ و بوستان      ماییم اگر ز خود بر آیم  
 با غیر بگانه گی چه حرفست      از عالم خویش هم جدایم  
 بدل زین حرف و صوت تن زن      افسانه راز کبریایم  
 (همان اثر ص ۹۷۲)

و همچنان در قصیده «مداح فطرت» او میخوانیم :  
 بحری به جوش قطره زنی های صمی خویش  
 توفان تست این همه ساز شناوری  
 در ملک بی تعینی افزونتری ز چرخ  
 اما به عالم هوس از ذره کمتری  
 زین ساز جسم گرچه به اسفل معینی  
 از سوز دل به رونق اهلی مقرری  
 در لفظ تست معنی کونین مندرج  
 بهر چه بر حقیقت خود پی نمی بری  
 ای نیر سپهر حقیقت یکی بتاب  
 خوش خفته در حجاب شبستان خاوری  
 ( قصاید ص ۹۵ )

قابل توضیح است که کلمه فطرت در شعر بیدل به دو معنی به کار رفته است :

یکی به معنای متداول تصوفی آن که عبارتست از پیدایش و خلقت و دیگری به اتکای آن که انسان هدف خلقتست به معنای انسان . در قصیده‌یی که چند بیتی از آن نقل کردیم بیدل بی گوید :

از هیچ کس نیم صله اند و زبیش و کم  
مداح فطرتم نه ظهیرم نه انوری  
در این جام‌راد از فطرت ، انمان است در جای دیگری این  
نکته بیشتر تصریح شده است ، بدین گونه :

آدمی ، فطرت است فطرت تمام  
نیست روشن مگر ز لطف کلام . . . .

(چهار عنصر ص ۳۲)

و در جای دیگری میخوانیم :

حیف است فطرت و صله مشتاق عمرو زید  
دارد قصور همت از این رنگ شاعری  
(قصاید ص ۹۸)

انسان از جنبه بیرون ذاتی پاره‌یی از جهان تقید است و جزئیت  
که تمام مشخصات کل را دارد یعنی بر بنای ستیزه اضداد

تحرکی دارد و دستخوش تحول است . چون پیکر انسان  
و تاملات بهیمی آن که بر پایه های چار آخشیج استوار است  
در هر آن از حالی به حالی بر می گردد . پس هر آن هستی  
انسان از نیست شدن حالت قبلی پدید می شود ( نفی )  
و آن لحظه هستی نیز نیست میشود تا لحظه دیگری هست شود  
( نفی ) در ( نفی ) و بدین صورت هستی زمینی انسان تکرار  
نیستی هاست ، یعنی « فنا » یا « عدم » است چنان که  
بیدل می گوید :

نه وحدت سرایم نه کثرت نوایم  
فنایم فنایم فنایم فنایم . . .  
نه شخص معین نه عکس مقابل  
خیال آفرین حیرت خود نمایم  
( ص ۹۹۴ )

یا :

به هوا مکش چو سحر علم به حیا فسون هوس مدم  
هدمی عدم عدمی عدم زعدم چه پرده دری عبث  
( مجموعہ نکات ، ص ۶۲ )

و مقوله نفی در نفی دیالکتیک را بیدل در جایی چنین افاده  
کرده است : نفی در تکرار نفی اثبات پیدا میکند .

(۷۳)

لفظ هستی مستی دارد اگر مهمل کنید .

( غزلیات ص ۵۸۳ )

صوفیه فنا را نیست شدن جهت بشری در جهت ربوبیت میدانند . از نظر بیدل آن چه تداوم نیستی هاست جهت بشریست که نیستی آن اثبات و بالندگی جهت ربوبیت است بنا بران ، این دو نظر از هم فاصله ندارند . فنا نزد اهل سلوک به معنای «نهایت سیرالی الله و بدایت سیر فی الله» نیز آمده است . در اشعار بیدل از فنا چون سر منزل تلاش به سوی حقیقت کل و نهایت جهد آدمی به سوی کمال معنوی تصاویر جاندار و گرمی ، کشیده شده است .

از جنبه درون ذاتی انسان بارقه بی از وجود مطلق است و در هستی او «نفس رحمانی» سر یان دارد و شناخت و درک او میسر نیست ، پس از این نگاه انسان همه شاخص های آن حقیقت را دارد که بی پایا و نامشخص و بی شکل است و شناخت او نامیسر بیدل در این بیت ها که مثال گونه از دیوان غزل برگزیده ام در پی بیان این برداشت عاطفی بر آمده است :

چکیدنهای اشکم یا شکست شیشه رنگم

نفس دزدیده مینالم نمیدانم چه آهنگم !

آهم شررم اشکم و داغم چه توان کرد؟  
چون شمع در این بزم، به صدر نگه ملامم

• • •

غمم، دردم، سرشکم، زاله ام، دود دلم، آهم  
نمیدانم عرض گل کرده ام یا جوهر عشقم  
از مقام بالفعل انسان تا اوجهای انسان کامل، گذرگاه  
عشق، یگانه راهست. عشق در ذره ذره هستی جولان دارد.  
به گفته بیدل:

از شوق تمنای تو در سینه صحرا

همچون دل بیتاب تپان ریگ روانها

(دیوان غزل، ص ۲۰)

بنا بر وحدت ذاتیست که همه کاینات را عشقی تنظیم و توحید  
میکند و بادست عشق همه ذرات کاینات و انسان به سوی یک منبع  
فیض کشیده میشوند. بیدل گفته است:

بی عشق محالست بود رونق هستی

بی جلوه حورشید جهان نامه سیاهست

داغم اگر از دود کشد شعله آهی

چشمیست که بر روی کسی گرم نگاهست

(۷۵)

آینه ام و طاقت دیدار ندارم

این باده ندانم چقدر حوصله خوا هست

عشق هام و همه جهانی در وجود انسان، انسانی میشود و کمال می یابد. ابعاد آن در نهاد انسان زیاد است مانند حیا یا اظهار هستی نکردن و خود را ندیدن در برابر معشوق که ضد آن خود نمایی و رعنا بیست. تسلیم و گردنگذاری به بند عشق، حتی از پیدایی خود به خاطر اثبات وحدت مطلق نادم بودن، امید به وصل (شوق) ترك خودی، فنا شدن، جهد و تلاش و صبوری در سختی ها، از این ابعاد عشق و پهلوهایی دیگر آن در آثار بیدل با کسنا به های لطیفی فراوان سخن رفته است که آوردن مثال ضروری به نظر نمی آید. نزد در صوفی و نزد بیدل عشق با هستی عاشق سرشته است که با پایان یافتن هستی زمینی او پایان نمی یابد.

به قول بیدل :

به توفان رفته شوقم ز آرام چه می پرسی

که من گر خاک هم گردم همان در دامن بادم

و یا :

غبار نا توانم بسته نقش دست امیدی

که نتواند زد امانت کشیدن کلك بهزادم

چنون که در رسایل صوفیه آن را نهایت مستی و هدایت  
در ویشی دانسته اند اوج عشق است :

چنون دستگیر عاشق است و در برابر خرد قرار دارد که  
عاشق را به بیراهه می برد. بیدل در اشعارش در موارد زیادی  
چنون را می ستاید و بارها بر خرد بر ترش می گذارد. این بیت او  
معروف است :

در این ستمکده بیدل ز عالم او هام  
چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاطون شد

و این بیت ها نیز مثالهای گویای تأیید چنون است :

بیدل به این علم و فنون تاکی به بازار چنون  
خواهی دویدن هر طرف اجناس ارزان در بغل

یا :

می آید از دشت چنون گردم بیابان در بغل  
توفان وحشت در قدم فوج غزالان در بغل

یا :

محو چنون ساکنم شور بیابان در بغل  
چون چشم خوبان خفته ام ناز غزالان در بغل

( از صفحه ۸۱۸ دیوان غزل )



یا در جای دیگر می‌گوید :

خرد بیهوده میسوزد دماغ فکر تعمیرم

غم آباد جنونم خانه ویرا نیست بنیادم

هاشق حیران جمال و تجلی‌های آن باید باشد. آینه و حباب در شعر بیدل گذشته از آن که نخستین رمز فناپذیری و ناپایداریست و دومین مشبه به جان و دل در برابر تجلیات حقیقت مطلق تمثالهای حیرت نیز است. در شعر بیدل حیرت یکی از ابعاد عشق است و مطابق پندار اکثر صوفیه به معنای سرگردانی محض نیست، چنان که در صفحه ۶۲ دیوان غزل میخوانیم :

حیرت حسنیست در طبع نگه پرورد ما

شش جهت آینه بالد گرفتاشی گرد ما

يك تأمل چون نفس بر آینه پیچیده ایم

حیرت محضیم و بس گرواشگافی گرد ما

حیرت دل گرنهر دازد به ضبط کارها

ناله میندد به فتراک تپش کهسار ما

و نیز در این بیت حباب تمثال حیرت است :

نمیدانم چه خواهد کرد حیرت با حباب من

که دریا عرض توفان دار دو من يك دل تنگم

عشق منشأ ایجاد است و منشأ آدمی یعنی به تعبیر انعکاسی  
و آستانه بیدل انسان را محبت از رفتن دل آفریده است :

دماغ نگهت گل از داغ غنچه مییابد

محبت همچو آه از رفتن دل کرده ایجادم  
دل یاسرچشمه فرمانهای نیکی در انسان کانون عشق است  
و عشق درخشان و صیقلی میشود که حقیقت در آن تجلی  
کرده بتواند .

چون تمایلات عالی انسان به سوی حقیقت الحقایق  
و پیوستن به وحدت از دل می آید و به پندار صوفیه و تکلیف  
بر روی است و خطاب بصاوی است و عتاب و عقاب بر روی  
است و سعادت و شقاوت اصلی و بر است و تن اندر این همه  
به تتبع وی است و معرفی حقیقت وی و معرفت صفای وی ...  
( فروهنگ داکتر سجادی ) بنا بر آن دل سزاوار تکریم  
است و در انسان آن چه هست دل است .

بیدل که عاشق انسان کامل است عاشق دل است . به این  
بینها توجه کنید :

تا به عالم رنگ بنیاد تمار یخندند

گرد ما را چون نفس در راه دلها ریختند

( ص ۴۵۹ )

( ۷۹ )

هزیزان بیاید آن جا شویم

در این دشت دل نام ویرانه بیست

ز سیر لفظه و معنی غافلیم لیک اینقدر دانم

که گرد هر که گردد گرد دل گردد بدنی دارد

بنا بران عشق به دل، مرادف عشق به انسان است و تکریم

دل مساوی تکریم انسان چون زیاده یی بر اصل بایده آ آور

شد که در شعر بیدل گاهی به معنای روح نیز آمده است، مثلاً

در این بیت :

بجوشد دل گرم با جسم خاکی اگر باده باشی جوشیده باشد

(ص ۴۷۱)

در پایان بحث عشق باید یاد آور شوم که در شرح عشق

از دیدگاه بیدل به مقامات و احوال که در کتب صوفیه سخت

تناقض آمیز و بیروح آمده است و به تعریفها و تصنیفهای گنگ

رساله ها زیاد توجه نداشته ام بلکه بر آن بوده ام که در این بخش

سخن از انسان، عشق را در زمینه هوائف بیدل بررسی کنم

و نظر عارفانه بیدل را در باره آن باز نمایم .

انسان از نظر بیدل مختار مجبور است. هستی انسان ثمر  
 پیکار و وحدت جبر و اختیار است، یعنی از جنبهٔ وجود آزادی  
 ناكرانمندی دارد و از جنبهٔ تقید مجبور است. تناسب آمیزش  
 چهار عنصر در عالم امکان سرشت آدمی را مشخص کرده است  
 و سرشت هر فرد سر نوشت او را معین میسازد به گفتهٔ بیدل  
 در «چهار عنصر» فرمان جبر در سراسر جهان کثرت جار بست  
 بدینگونه :

«اگر زمین بال پرواز میداشت آسمان برمی آمد تا ننگ  
 پستی و پامالی نمی کشید و اگر ذرهٔ مختار دستگاه می بود آفتاب  
 گل می کرد تا متهم خفت و حقارت نمی گردید.

پس آدمی در جمیع امور مجبور است و در همهٔ افعال  
 و امیال معذور. از این جا به عجز احوال خود پی بردنست  
 و مراتب بی اختیاری و اشمردن . رباعی :

ای آن که به هیچ عالمی بار تو نیست

جز نهمت و هم گرد آثار تو نیست

بر حیرت و هم خویش مژگان و اکن

هر چند کشاد مژه هم کار تو نیست

( چهار عنصر، ص ۲۸۵ و ۸۶ )

(۸۱)



انسانها بنا بر تناسب های ناهمگون ترکیب عناصر اولی  
بعضی لطیف اند و بعضی کثیف . لطیف سرشتان که حوصله  
برداشت بار تعلقات مادی را ندارند به فقر می گرایند .  
به گفته بیدل :

« باید دانست که توجه خاطر به الفت فقر از علامات  
لطافت طبع است . »

( همان اثر ، ص ۱۵۴ )

پس ، توانگر فقیر نمی یابیم .

یعنی :

توانگری که دم از فقر می زند غلط است

زموی کاسه چینی نمد نمی بافند .

و بیدل در باره سرشت خویش می گوید :

« . . . و در تأمل به روی این معنیم باز نمودند که آینه

حقیقتم چشمه بی است از اسرار عالم لطافت . . . »

( همان اثر ص ۱۵۵ )

ماجرای دل به اظهار دگر محتاج نیست  
گوش اگر باشد نفس هم ناله آهسته بیست  
( بیدل )

## تمایلات جوانمردی در نحوه زیست و سخن بیدل

نظر به انسان کامل از نظریه ولایت، گسسته نیست، چنان که  
در گذشته نوشتیم اولیا، اقطاب و انبیاء جلوه های زمینی  
انسان کامل اند.

در زمینه ولایت، هر چند، انعکاسی را در شعر بیدل نمی توان  
جستجو کرد و یا اگر به نحوی بوده باشد گویایی بسنده بی ندارد  
بنابراین اثر بیدل ناگزیریم کمک بگیریم. به پندار بیدل  
اولیا و انبیا از عین نیروی معنوی بهره ور اند مگر تا آن که  
مأور به راهنمایی مردم نشده اند ولی نامیده می شوند و گاهی که  
به ارشاد خلق دستور یافتند پیامبر اند. بیدل از این شرح به  
این نتیجه می رسد که :

«پس ولایت را در حال اخفای جمال لفظ معنی نبوت تصور کردن است و نبوت را در معرض استاد جلال همچنان عرض جوهر ولایت به خیال آوردن. تصرف این دو کیفیت به رنگ صورت و معنی لایزال در مزاج اعیان ساریست و قدرت این دو موج چون حقیقت روز و شب بی تعطیل در محیط امکان جا-ری . . . (چهار عنصر، ص ۸۰)

وابسته به موضوع انسان نکته جالب و قابل بحث دیگر طرح مساله مرگ در آثار بیدل است. ناآن جا که از نظر من گذشته است بیدل تنها در یک رباعی از چهار نوع مرگ (مرگ زرد، سفید، سرخ و سیاه) یاد کرده است بدین گونه:

موتست چهار نوع در خالق الله

از آنش و آب و زخم و رنج جان-کاه

این جا به زبان هندیان در تورات

نامش زرد و سفید و سرخست و سیاه

(رباعیات، ص ۳۵۸)

وحائتم عصم- صوفی بلخی در گذشته در (۸۷۱م) نیز از چهار نوع مرگ یاد کرده بود:

۱- مرگ سفید یعنی گرسنگی .

۲- مرگ سیاه یعنی بردباری هنگام پریشانی روزگار .

۳- مرگ سرخ یعنی تسلط بر شهوت نفسانی .

۴- مرگ سبز یعنی پوشیدن لباس خشن و زبر .

(تصوف ، عباس مهرین ص ۵)

و اما بصورت دژ کد در شعر بیدل به دو گونه-ونه مرگ اشاره می‌رود : یکی مرگ پیش از مرگ یا کشتن نفس و فنا ، همانکه حکیم سنایی غزنوی در این بیت در نظر داشت :

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی  
که ابلیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما  
و بیدل نیز گوید :

از فنا جان نمی توان بردن پس بسیر بید پیش از مردن

و این همان مرگ است که برادران دهگانه ، در عرفان از در بجهت آن گذشتند و به جهان ارواح پیوستند. و دیگری مرگ است مرگ نیز دو گونه است : نخست مرگ عوام و دیگر ، مرگ خواص . مرگ عوام با تپاه شدن نیروهای تن و فرسودن اعضای رئیسه از بی آبی تحقق می یابد و در چنگ آن انسان



به سنگواره ها برمی گردد و ازدنیای دیگر سر برمی آورد .  
(چهار عنصر ، ص ۲۶۳) و امامرگک خواص پلیست به فراخنای  
صبز زندگی برتر : ماندگاری «عوام» به پایداری نیروها  
و حواس بسته است، ماندگاری «خواص» به پاکی گوهر آدمی .  
پندار و کردار نیک و دلالت راه روشنی و وارستگی بسه مردم  
پیوند دارد . از این مرگ بیدل میناتور های خیال انگیزی  
می کشد ، مثلاً درجایی می خوانیم :

خاشاک به ساحل رسد از دست رس موج

از تیغ اجل نیست در این معرکه باکم

( غزلیات ، ص ۸۲۶ )

اصرار بیدل بردسته بندی خواص و عوام ویژه این بحث  
نیست . وی بر مایه تر از دیگر صوفیه به گروه بندی ها و نقش  
سرشت آدمی در برابر پرورش و آموزش و دگرگونی سر نوشت  
او باور دارد که به پندار من تصرف نظام کاستنی جامعه هندی  
بر بخشهایی از قلمرو اندیشه ها و عواطف شاعر تعبیر میتواند شد .  
پس از این همه کنجکاو و تحلیل پراز و سواس باز هم اگر  
خواستیم باشیم نغز بیدل را در باره انسان پیراهنش دریا بسم  
می بینیم که هنوز تاریکی هایی سر راه هست . پیوسته به انسان  
به این گفته های بیدل توجه کنید :

«کمال معنی انسان فتوت است ، یعنی خروج مرتبه اخلاق و نقص آن نخست یعنی هدم مروت و اشفاق . شاهد زندگی را اگر خرام نازی است قدم برجاده ایثار سپردن است و محاسب نفس را اگر فراغ عشرتی است نقد از کیسه بیرون شمردن . »  
( چهارم . نصر ، ص ۱۹۷ )

ازین گونه شرح ها و اندرزهایی که دران موازین بنیادی آیین جوانمردی به دقت رعایت شده است و ورقهایی از زیست نامه بیدل که نمایانگر نحوه زندگی جوانمردان است نمیتوان بی پروا گذشت .

آیین جوانمردی یا فتوت که عیاری هم نامیده شده است چون پرخاش طبقات فرودست جامعه شاید پیش از طلوع اسلام جوانه زد و بعد از آن ، در خراسان راد مردانی چون ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم خراسانی و حمزه پسر آذرک سیستانی و یعقوب لیث را به پیکار گاه تثبیت شخصیت قوده های مردم ما فرستاد .

جوانمردان یافتبان ، سنن انقلابی و پرافتخار مردم این مرزبوم را قابنا کتر کردند و در ستیزه دفاع از خاک و آبروی اقوام و ملیت های باشنده زمین های خراسان بادلیری افسانه پی به میدان رفتند و این شیوه شرافتمند را ارمغان گونه به طبرستان هند ، روم و مصر و عراق و سوریه و دیگر جاها نیز فرستادند .

تصوف نیز چون پرخاش دیگری در کنار آیین جوانمردی رشد کرد و با آن در مرحله‌های پیوسته و پیوسته با آن به شاخ و برگ رسید. صوفیه «فتوتنامه»ها نوشتند که «شهورترین همه در زبان دری اینها اند: فتوتنامه نجم‌الدین زرکوب (در گذشته در ۷۱۲) فتوتنامه احمد پیرمحمد بیا بانکی، فتوتنامه امیرسید علی همدانی (از ۷۱۳ تا ۷۸۶) و فتوتنامه سلطان‌نسی، از ملاحسین واعظ کاشفی (در گذشته در ۹۱۰). بعضی مؤلفین در کتب تصوف جای برای بحث‌های جوانمردی باز کردند، مانند امام ابوالقاسم عبدالکریم در «رساله قشیریه»، شهاب‌الدین سهروردی (از ۵۳۹ تا ۶۳۲ زیست) در کتاب «حوارف المعارف» خواجه عبدالله انصاری در بعضی آثارش فریدالدین عطار در «ذکر الاولیاء» و دیگران. در فتوتنامه‌ها کلیه‌های جوانمردی چنین شمرده شده است:

«راستی، اندیشه کردن از بدی، یاری، آزادی از بند نفس، پاک داشتن چشم و دامن، وفا، بخشودن برد، ست و دشمن، خواستن برای دیگری آنچه برای خود می‌خواهند، جان و دل بستن در راه کسی که مهر بریده باشد، زبان را بدگفتن نیاموختن، در زور خود را کمتر از مور دانستن، بر آوردن مراد نامرادان، کردن کاری را نگفتن و کردن آن چه از دست برآید، رضادادن در خشم، دلازار نبودن، نحو پشتن بین نبودن، بدباری، نان دادن، زبان و

دل یکی داشتن، و از پس و پیش یکی بودن، نکردن کاری که دیدن و شنیدن را نشاید، از بردباری دم نزدن، پارسایی ورزیدن، تزویر نکردن، درون از کین پاک داشتن، رفتن به جایی که او را بخوانند اگر هم بیم جان باشد، دماغ از کبر خالی داشتن، تواضع کردن، از تکبر دور بودن، سخن نرم و لطیف و تازه و به اندازه گفتن، راز دل با هر کسی نگفتن، حسد نورزیدن، به فرزند طمع نداشتن، به جا آوردن هر چه بگویند اگر هم سر به سر آن کار نهند، راه مروت را به خود نرفتن، ریاضت کشیدن، ناخوانده بجایی نرفتن، به چشم شهوت به دوست ننگریستن، کجج بین نبودن، خود کام نبودن، و به کام خود یک گام برنداشتن، با اهل زمانه مروت کردن، جز مردم سخنی را دوست نداشتن، مدارا کردن با پیران و بخشودن بر جوانان، با دوست و دشمن لاف نزدن، داد خلاق دادن، دستگیری کردن، بیه خود مغرور نبودن، ادب نگاهداشتن، خدمتکردن؛ به عزت بودن، اگر سیلاب خون آید راز هوشانیدن، نام کس را جز به نیکویی نبردن، گرد عصیان نگشتن، هوای نفس خود را شکستن، پبرو جوان را چنان تربیت کردن که شرمسار نشوند، نصیحت در نهان کردن، لباس خود را به هر ناسزا ندادن، همه کس را چون فرزند تربیت کردن، قناعت داشتن، به طاعت کوشیدن و دیندار

بودن ، خدای را پرستیدن و پیرو فرمان او بودن، قدم در راه  
نیستی زدن ، صبوری پیشه کردن، در نعمت شکر خدا کردن در  
محنت صبر کردن، بامهمان شیرین زبان بودن، تکلف از میان  
برداشتن و هر چه باشد پیش آوردن، دل هارا به احسان و کرم  
به دست آوردن، در راه احسان چالاک بودن، در انتظار شکرانه  
نبودن ، چون شمع در میان جمع سوختن ، با عشق صبر کردن و  
گفتار را با کردار راست داشتن .»

(سر چشمه تصوف در ایران سعید نفیسی)

( صص ۱۳۸ تا ۱۳۹ )

و جوانمردان تقسیم شده اند به قولی و سیفی که از جوانمردان  
قولی تنها صفای سینه در پذیرش ارزشهای جوانمردی انتظار  
می رفته است و جوانمردان سیفی در راه عقیده پیکار می کرده  
اند و شمشیر می زده اند . به هر صورت آغوش جوانمردان  
پناهگاه آزار دیدگان بود و آنان ناگزیر به ورزیدگی تن  
خویش توجه داشتند .

جوانمردان خراسان فلاخن می انداختند و به جای آن در  
میان فتیان عراق گلوله پرانی که «رمی البندق» می گفتند رواج  
داشت . یکی از پیشوایان بزرگ فتوت شاعر مصوف قرن هشتم  
پهلوان محمود خوارزمی متخلص به قتالی بود که به

« پوریای ولی » شهرت داشت. وی کتزالحقایق را در ۷۰۳ نوشته و شاعر توانا و پهلوانی زورمند بود. و کشتی گیران هنوز هم از وی با ارادت یاد میکنند.

مثالهای زیاد دیگر هم هست که نشان میدهد که اکثر جوانمردان از کشتیگیران و ورزشکاران و برخاشگران بی رقیب زمان خود بوده اند.

در « هر کاره » های پهلوانان کابل نیز از جوانمرد قصاب چون پیشوای پهلوانان با حرمت یاد می شود.

در پهلوی آیین جوانمردی فرقه تندرو صوفیه که ملامتیه یا ملامتیان نامیده شده اند به گسترش اصل های تا حدی همسان پرداخته اند. آنان نیز چون جوانمردان طرفدار سخا و ایثار و مردم نیازاری و ترک شکایت بوده اند. در زمانهای بعد ملامتیان را قلندر گفته اند و این اصطلاح گویا پس از سده هفتم در میان متصرفه هند رواج یافته است. از این گروه بعضی ریش و بروت و سرو حتی ابروهای امسی تراشیده اند. و دلقی پشمینه سبز به تن می کرده اند.

مشایخ طریقت نقشبندی که پیروان طریقه خواجگان بود خود را از ملامتیان میدانستند و طریقت نقشبندی در هند البته در زمان زندگی بیدل دامنه فراخی یافته برد.

این نکته ها را هم باید به خاطر سپرد که ابن عربی که بیدل از آموزش هایش بهره فراوان برده است به صورت اغراق آمیز به بیان باورهای ملامتیان پرداخته است و شیخ عبدالقادر گیلانی که اکثر مریبان از مشایخ طریقت او بودند در پهن کردن اصول جوانمردی زیاده‌مت گماشت و میرزاقلندر کاکای بیدل که از مجالس مشایخ قادری بهره‌یاب می‌شد به جنگاوری و زور بازو از سرآمدان بود و به گواهی بیدل به شیوه جوانمردان می‌زیست (رجوع کنید به چار عنصر صفحه های ۵۳، ۵۴ و ۱۳۴).  
شکی نیست که به نگاه پژوهشگرانی چون دوکتور وارث کرمانی استاد یونیورسیتی هلی‌گره که بیدل را صوفی قادری می‌پندارند و بس .

( طبیعت و ابعاد سبک هندی، انیس ۱۵ دلو ۱۳۴۶ )

این جمله‌های بند را بن داس خوشگو، دوست نزدیک و شاگرد ارادت‌کیش بیدل که در باره او نوشته شدگفتی انگیزاست :  
« شمار کشیدن کمان هر روزه که به وجود فیض‌آزمود میفرمودند چار هزار و اکثر پنج هزار میکشیدند فقیر خوشگو دور باعی در صفت زورایشان گفته و... » و با حرف‌های او در باره آن که بیدل در سالهای اخیر زندگی سروریش و پروت می‌تراشید و گذری ( مرقع ) به تن می‌کرد و پرکاله سوسنی به

سرمی گذاشت و ... ( در سفینه خوشگوار، چاپ پتله بهار، سال ۱۹۵۹ جستجو کنید ) مگر با نظر داشت راهیابی رمزهای جوانمردی و ملامتی به دنیانگری بیدل از آثار ابن عربی و از تعالیم پیروان قادریه زیر تأثیر تبایخ نقشبندیان و از زمینه ساز- نگار فضای زندگی هند آنروز برای رشد آن شیوه های زندگی و بادر نظر داشت چیرگی روشن زیست جوانمردی و ملامتی بر نحوه زندگی بیدل این مسایل معنی دار میشوند و صدها بیت بیدل که بیانگر باورهای جوانمردان است در یافتنی و پذیرفتنی می گردند .

بیدل در باره فتوت و اصل های آن به تفصیل سخن گفته است . ( در چهار عنصر . صفحات ۱۹۷ تا ۲۱۳ دیده شود ) به معنای کرم از دیدگاه او توجه کنید که چه مایه جوانمردانه و سیراب از مردم دوستی و خودگذری طرح شده است :

معنی کرم در جمع احوال به سرور طبایع کوشیدن است و در همه اوقات به رضای دلها جوشیدن . بینوایان را به در هم و دینار نواختن و بیماران را به عیادت و مداوا خرسند سازختن . امداد نابینایان به دستگیری عصابی و اعانت گمگشتگان به تحریک درایی . آبله پایان را تسکلیف رفتار نمودن و بیدماغانرا به صحبت دعوت نفرمودن ، پیش ناتوانان ترك اظهار توانایی و در چشم



مفلسان، تغافل اوضاع خود نمایی. بر قبور تکبیر گفتن و فاتحه خواندن و در زمین خشک آب پاشیدن و نهال نشانندن. غایبان را به نیکی یادی و حاضران را به مدارا مرادی. القصه به قدر طاقت زبان جز به عرض فواید نیاراستی و به وسع امکان از هیچکس غیر عذر نخواستن. از این عالم با هر چه پردازند از شعبه های جود و سخاست و از این دست براید از شیوه های مروت و وفا « همان اثر ص ۱۹۹ »

و همچنان در جای دیگر توصیف او از اهل ایثار جالب و زیباست :

« زندگانی او را باب سخا صبحیست بسمر بزا شغال دامن افشانی و مردن خواب نازی، تخفیف کدورت های سرگردانی. ماده ایثار حیاست و حیا علامت چشم بینا » ( همان اثر، ۲۰۳ )

به پندار من هیچ ملاک گویاتری جز نزدیکی و دلسوزی بیدل به مردم فرودست ملامت بردوش برای پیمایش و فساداری او به آئین جوانمردی وجود ندارد. در این خط ها چه مایه زلال ایمان يك جوانمرد بلورین جا ریست :

« فیض ازل شامل در یاد لانی که رشحه کرم چون ابر از صفحه جبین شان پیدا است و جوهر ایثار چون موج از شکن آستین شان هویدا .

یقین شناس که هر که به حق ایمان دارد شفقت از خلق دریغ ندارد. خشکی امواج پسندیدن دلیل ناآشنایی در یاست و عسرت احوال خلق خواستن گواه ناشناسایی مولی. «تخلف باخلاق الله» در کسب چود و کرم کوشیدن است، نه کسوت بخیل و خست پوشیدن.»

( چهار عنصر ، ص ۲۰۷ )

بهره اعتنا انگیز اشعار بیدل بیانگر متمیزه شاعر با جفا و بیداد عصر اوست و طرفداری او از انسان خواری کش بی‌مقداری که در پیرامونش در آتش اهانت می‌سوخت. ببینید حکایتی را از «هرفان» نمونه گویایم آوریم: شهری حاکم سفاکی داشت. در مضافات آن شهر، مرد بیمار وزن آبستنی با گدایی زندگی به سر میبردند. روزی که ژاله سخت می‌بارید زن بار حملش را گذاشت. مادر و کودک از سرما بیهوش افتادند. سرد سراسیمه در جستجوی چاره برآمد و دست در خواست به این و آن در از کرد دامنی ترنجبین فراهم آورد و رفت سوی شهر تا از فروش آن دارویی برای همسرش بخرد. در شهر گمراهی چند بر او ریختند و ترنجبین‌ها را به تاراج بردند. گدا نزد حاکم به دادخواهی رفت. بیدل میگوید:

آن متمگر بهانه پی میخواست  
گفت: اصل تر نچنین ز کجاست؟  
آخر این دشت و در زمین منست  
وقف آرایش نگین منست  
تو که باشی که در قلمرو من  
خوشه گیری ز پهلوی جو من؟  
با چنین ظلم نالدار چنگی  
این همان دزدیست و صر جفنگی  
خاین و اینقدر فظلم کیش  
رهزن آنکه کتاب حیل به پیش  
عفو تقصیراگر کرم هوست  
اضطراب شفیع قتل بست  
لیک در قطع دست معذورم  
بیش از این عفو نیست متمدورم  
حاکم گویا برگدا بخشود و جانش را امان داد (!) و امر  
کرد دستش را ببرند. گدا با دست بریده بیرون آمد و بعد :

جانب آسمان نگاهی کرد	دست بردل نهاد و آهی کرد
آتش از لب نجسته فاصله پی	تافت در قلب کوه زلزله پی
با جنون هزار شور و عید	صدقیامت عنان گسیخته دید

ناله‌ی کرد کوه از آن زد و گیر که گسستند سنگها ز نجیر  
 رجم راه جهات تنگ گرفت هر سری راهزار سنگ گرفت  
 خاک بنیاد کوه رفت به باد همه بر فرق آن گروه افتاد  
 بیخبر عالمی به این آیین زیر کوه آمد از دل سنگین  
 این یکی از چندین حکایت است و کاشوش پهلوهای هنری  
 این حکایتها کار جالبیست که جداگانه به آن باید پرداخت. از  
 این دست قصه‌ها در «چهار عنصر» نیز آمده است، چون قصه  
 درویش مسافر و بازرگان خمیس (در صفحه ۲۱۲) و قصه گرسنه  
 (در صفحه ۱۹۸) و زاهد ممسک (در صفحه ۲۱۱) و قصه بسیار  
 کوتاه خمیس (در صفحه ۲۱۲). در مجموعه رباعیهای بیدل نیز  
 باینک نگاه نمونه‌های درخشانی را میتوان شمرد مانند اینها :  
 هر جا دلکیست خار خارش مپسند

آینه تشویش و دچارش مپسند

ای شرم هو قدر دان جمعیت ما

خاکی که به نم رسد غبارش مپسند

و یا :

بیدل اگر آسود گیت بغنم است

آزار کسان به مال خویش ستم است

هر سوگذری دلیست افناده به خاک

آهسته خرام آبله زیر قدم است

(۹۷)

به سخن کوتاه از حکایتهای عرفان، و نکته ها و قصه های « چهار عنصر » نایبتهای رمزی و کنایه آمیز دیوان غزل و رباعیها اگر همه فراهم شود مجموعه بزرگت نفرین نامه تجاوز بر انسان ساخته میشود که واپسین پیامها در آن بشارت بخش بالایی دست ناتوان و مظلوم است .

چه از نگاه طرح مسأله مرگ در پندار عرفانی بیدل و چه از دیدگاه ارزشهای جوانمردی تنها ضعیفا اند که توانایی و دلیری دست بردن به هر کار بزرگ را دارند، چه در رخداد بد باخت شان هیچ است یعنی به زبان عاطفی بیدل :

بر طبع ضعیفان ز حوادث المی نیست

خاشاک کیند کشتی خود موج خطر را

(غزلیات ، ص ۱۳)

اگر دل بستگی و شیفتگی بیدل را به آیین جوانمردی در نظر نگیریم چه ایه از يك صوفی فرض کنید قادری بعید است که در ساخت اجتماعی نابرابر و در پیکار داغ فرا دستی و فرودستی به جای «ثلاث» «صلح کل» و پشت پا زدن به دنیا و گیردارش از ستیزه و نبرد سخن بگوید و سلاح بردارد و با « درشتی » ها بجنگد .  
به این بیت توجه کنید :

ما صاف دلان سرشکن طبع درشتیم

بر سنگ نرحم نبود شیشه گران را

( غزلیات، ص ۶۴ )

در این پیام جوانمردانه دیگر پای آن تسلیم و گمردن  
گذاری و آن صبوری که در عشق حقیقت و تکامل نامقام انسان  
کامل دیدیم هرگز در میان نیست .

بازوی آهنین انسان پیکار جوی زندگی و تاریخی می سازد  
از این خطاب بیدل که آهنگ شکوه مند حماسی دارد چه مقدار  
ایمان کهنه شکنی و نوسازی می تابد :  
زندگی در بند و قید رسم و عادت مردن است

دست دست تست، بشکن این طلسم ننگ را

( غزلیات، ص ۸۴ )

اگر از بحث های حاشیوی بگذریم یاد آورد نیست که  
در جهان عاطفی بیدل در خط پیوست هستی مادی و معنوی انسان  
تضادهایی گره میخورد چون : امید و ناامیدی ، تسلیم و تلاش  
غرور و شکستگی و بنا بر آن تصویر انسان نیز در شعر بیدل چند  
بعدی و باغناهی «رنگ» ها و در عین زمان تشنه «بیرنگی» انعکاس  
یافته است . آن چنان که تبلور زمینه ای این تضادها انسان  
جوانمرد است و کمال شکل معنوی آنها انسان والا یا انسان

(۹۹)

کامل است . انسانهای ایدآل به ارتباط با زندگی زمینی جوان مردان اند و نحوه زیست آنها نما د زندگی زمینست و ازارزش های آیین جوانمردی در جهت روح کسل و حقیقت مطلق ابر مرد طلوع میکند . یعنی از مرحله گرایش به جوانمردی دیگر زندگی معنوی اصل است . بیدل خود نیز چون جوانمردان میزیست و برابر مردمی اندیشید .

در پایانهای صحبت از انسان در شعر بیدل گاهی که برای نمونه ها بی دیوان غزل را باز کردم این بیت به نظر م خورد که خوب است در آخر سخن ، سخن آخرین از زبان خود شاعر باشد :

ز فرق تا قدم افسون حیرنی بیدل

کسی چه شرح دهد معنی نکوی . ترا

( غزلیات ، ص ۱۰۳ )

---

• در غزلیات چاپ هند مگوآمده است که نزدیکتر

به صحبت است .

(۱۰۰)

## درستنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
هـ		بیدلی که من میشناسم	بیدل شاعر زمانه ها
۲۴	۱۰	آنجامد	انجامد
۲۹	۱۵	بال اینست ...	بال اینت ...
۳۶	۱۳	بار سنگینی	بار سنگین
۴۰	۱۶	تا بناکش راز ریز	تا بناکش را از زیر
۴۱	۲	می گذراد	می گذارد
۴۲	۱	ملك	ملك
۴۴	۱۱	ساز نفمن	ساز نفس
۴۵	۱۵	عجز الحاج	عجز الحاج
۴۶	۱۳	نسق گیر وودار	نسق گیر وودار
۴۷	۳	وضنم	وضع
۴۸	۶	مجمل نیز	مجمعل نیز
۵۰	۶	برادر و برابر	برادر و برابر
۵۰	آخر	در نظو	در نظر



صفحه	سطر	زادریست	درست
۵۱	۳	طسم حیرت	طلسم حیرت
۵۲	۱۳	نامید	نومید
۵۸	۷	تعداد مولفان	تعداد مولفات
۵۸	۱۰	عبدالرزاق	عبدالرزاق
۵۹	۸	احد آرام	احمد آرام
۶۲	۱۶	ولایی مقام	والایی مقام
۶۴	۱۴	سزاوری	سزاواری
۶۹	۱۲	مخور طرز	مخور طرز
۷۳	۱۷	مجموعه نکات	مجموعه نکات
۷۹	۳	دفاع نگهت گل از داغ	دماغ نگهت گل از وداع
۷۹	۱۰	خطاب بصاوی	خطاب باوی
۷۹	۱۳	فرهنگ	فرهنگ
۸۰	۳	لفظه	لفظ
۸۴	۱۶	مصم	اصم
۸۶	۵	کرداز	کردار
۹۰	۱۴	ناگریر	ناگزیر
۹۵	۳	تخلف باخلاق الله	تخلق باخلاق الله
۹۷	۳	همه بر	همه بر
۹۸	۸	هر کار بزرگ	هر کار بزرگ

